

# خاطرالت تلخ و شیرین

تألیف :

باشی محمدرضا قصابی لاری

به دو زبان فارسی و عربی

مقدمه و ویرایش :

منصور پیرام

# الذكریات الطوة و المرّة

تألیف :

باشی محمدرضا قصابی لاری

باللغتين الفارسية و العربية



MEHR-E-GHAEM  
Publishing . Co

[www.mehreghaem.com](http://www.mehreghaem.com)

اصفهان - مہدان امام حسین (ع)

چهارباغ پایین - تلفن: ۲۲۲۱۹۹۵

کد پستی: ۸۱۴۷۷-۳۳۳۷۵

دفتر: ۰۳۱۱-۲۲۰۴۷۲۴



شابک: ۹۶۴-۷۳۳۱-۹۱-۳  
ISBN 978-964-7331-91-3

مقدمه و التصحیح :

منصور بدرام

الذكر

أدبيات  
فارس

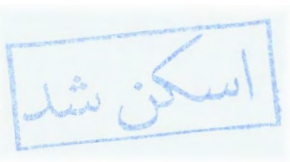
٣٨

٦

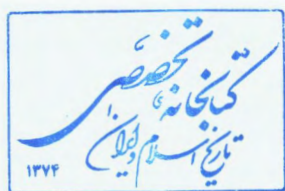
٣٢

تأليف : باشي محمدرضا قصاصي لاری

خاطرات تلخ و شیرین



با یاد دوست



# خاطرات تلخ و شیرین

به دو زبان فارسی و عربی

تألیف : باشی محمد رضا قصابی لاری

سرشناسه	: قصابی لاری، باشی محمدرضا، ۱۳۰۷ - ۱۳۷۴.
عنوان و نام پدیدآور	: خاطرات تلخ و شیرین - الذکریات الحلوة و المرة / تألیف باشی محمدرضا قصابی لاری؛ مقدمه و ویرایش منصور پدرام؛ ترجمه عربی صادق مرادی، حسینعلی مبلغ ناصری.
مشخصات نشر	: اصفهان: مهر قائم، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۸۸، ۱۱۸ ص. : ۲۱×۱۴ س م.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۷۳۳۱-۹۱-۳
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عربی - فارسی.
عنوان دیگر	: الذکریات الحلوة و المرة.
موضوع	: قصابی لاری، باشی محمدرضا، ۱۳۰۷ - ۱۳۷۴ - خاطرات.
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۱۴.
موضوع	: شعر فارس - قرن ۱۴ - ترجمه شده به عربی.
شناسه افزوده	: مرادی، صادق، ۱۳۲۶ - ، مترجم.
شناسه افزوده	: حسینعلی مبلغ ناصری، ۱۳۳۳ - ، مترجم.
شناسه افزوده	: پدرام، منصور، ۱۳۳۹ - ، ویراستار.
شناسه افزوده	: قصابی لاری، باشی محمدرضا، ۱۳۰۷ - ۱۳۷۴. الذکریات الحلوة و المرة.
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۷ خ ۱۷۶ ص / ۸۱۸۰ PIR
رده بندی دیویی	: ۸۱۶/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۳۳۳۷۲۷

### نام کتاب : خاطرات تلخ و شیرین

مؤلف : باشی محمد رضا قصابی لاری

ناشر: انتشارات مهر قائم

ویراستاری و مقدمه : منصور پدرام

برگردان فارسی به عربی: صادق مرادی ، حسینعلی مبلغ ناصری

طراح جلد و ناظر چاپ : محمد مهدی امامی / طرح های تزئینی : استاد سید مصطفی کشفی

تایپ : عدنان پهلوان / صفحه آرایی : غزاله امامی

نوبت چاپ : اول ۱۳۸۸ / تیراژ : ۱۰۰۰ جلد / ۲۰۶ صفحه / وزیری

لیتوگرافی : آسمان / چاپ : پرستو

قیمت : ۲۸۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۷۳۳۱-۹۱-۳

انتشارات مهر قائم: اصفهان - میدان امام حسین(ع) - چهارباغ پایین - فروشگاه انتشارات مهر قائم

تلفن: ۰۳۱۱-۲۲۲۱۹۹۵ دفتر: ۰۳۱۱-۲۲۰۴۷۲۴





## فهرست

---

۵	.....	مقدمه
۱۱	.....	دباجه
۱۵	.....	خاطرات زندگی
۳۲	.....	عشق رویایی من
۳۵	.....	زن عظمت مرد
۴۸	.....	خصوصیات شهر و مردم لکهنو
		مجموعه اشعار
۵۲	.....	توفیق الهی
۵۲	.....	حمد خدا
۵۴	.....	مدائح
۶۰	.....	غزلیات
۹۹	.....	قصیده
۱۰۲	.....	مثنوی
۱۰۹	.....	دو بیتی
۱۱۵	.....	سخن پایان





## مقدمه

در تابستان سال ۱۳۸۶ جهت افتتاح دبیرستان " صحبت لاری " که بوسیله خیر نیک اندیش " مرحوم حاجی باشی حاجی محمدرضا قصابی لاری " و با حضور فرزندش حاج علی حاج باشی قصابی لاری به بهره برداری می رسید، دفتر شعری تحت عنوان " خاطرات تلخ زندگی " که از آثار پدرش بود جهت مطالعه به بنده ارائه نمود. این اثر یکبار در لکهنوی هند به چاپ رسیده که با توجه به غلط های بسیار متأسفانه از نظر محتوا و نگارش از ارزش واقعی دست نوشته اولیه تهی شده بود. لذا اشکالات موجود در اثر را به فرزندشان متذکر شدم. خوشبختانه پس از توضیحات لازم نسبت به تصحیح و چاپ مجدد موافقت حاصل شد که پس از اصلاحات بدست چاپ سپرده شود. صاحب اثر از اوان نوجوانی از شهر و دیار خود " لارستان " به کشور قطر هجرت نموده و در آنجا موطن میگردد. نامبرده شرح چگونگی و علل رفتن خود را در خاطراتش توضیح داده است.

در مجموعه ای که آن مرحوم به یادگار گذاشته خاطرات خود را با چند مقاله در باب نصیحت و اندرز، مقام زن و شرح سفر کوتاه به ایالت لکهنوی هند و نحوه چاپ این اثر و همچنین شرح ملاقات با یکی از اعقاب لاریهای مقیم لکهنوی هند آورده است. پس از این شرح و احوال، مجموعه ای از غزل، مثنوی، مدایح و قصیده سروده است. نگارنده این سطور پس از مطالعه متوجه شده که اثر از نظمی ساده و عاری از تکلف بهره مند است، اما با توجه به عیوب و نقایصی که در نوع چاپ، شیوه خط و غلط های املایی وجود دارد و اغلب سروده ها از معانی و مفاهیم درست خارج شده، می بایست با

دقت و بررسی دقیق کار پالایش و ویرایش عبارات را در مجموعه جدید انجام داد. این کار با توجه به اشکالات فراوان، چندان هم آسان نبود. اما در قبال تعهدی که اخلاقاً سپرده بودم ناچار باید همت خود را مصروف این اثر میکردم.

از آنجا که صاحب اثر از سواد کلاسیک و آکادمیک محروم بوده و همانگونه که خود او در این امر اعتراف دارد، اثرش ساده و بعضاً "ناپخته" است، اما در عین حال از کشش و جذابیتی برخوردار بود. در حقیقت این مجموعه اکتساب آموزه های اجتماعی و تجربیات عینی او در طول زندگی و تلاش روزمره و احساس ظریف هنری، وی را به وادی این مقوله کشانده تا بتواند احساسات درونی خود را در نظم و نثر به آیندگان منتقل کند.

انعکاس حالات و افکار او بیشتر برمدار تجربه و اندوخته های گرانبهای است که به مرور زمان بدست آورده و با ذوقی سلیم توانسته است گهگاه تک بیتهایی در عین سادگی از اصالتی دلپذیر و جذابیتی دلکش برخوردار نماید.

لازم به ذکر و یادآوری است تا آنجایی که امکان داشت اصلاحاتی صورت دهم که هم مفاهیم را برساند، هم پاره ای از کلمات که معمولاً "مفاهیم را گنگ و مبهم ساخته بود چنان پرداخت نمایم که به کل مطلب خدشه ای وارد نشود و مقصود و منظور شاعر همچنان باقی بماند.

در این راه می بایست به دو مشکل اساسی توجه خاص مبذول می شد. مشکل اول، نوع خطی بود که به شیوه خطوط نستعلیق مرسوم در هند و پاکستان نوشته شده بود. این نوع خط به دلیل عدم شناخت کاتب آن به نگارش درست خط نستعلیق و رسم الخط فارسی دارای غلط های بسیار املائی بود که می توان بعنوان مثال به واژه های زیر اشاره کرد: اوج را عوج، جهد را جعد، پذیرا را پزیرا و ....

مشکل دوم، عدم رعایت موازین شعری و وجود حشو و زواید بسیار در اغلب سروده ها سبب شده که نظم و آهنگ بیتهای یک قطعه به هم ریخته و انسجام آن از دست برود. گمان می رود خود شاعر نیز اینگونه مورد نظر و منظورش نبوده است، بلکه نسخه نویسی که ظاهراً از کاتبان هندی و یا پاکستانی بوده بدین خطا رفته است.

با تمام این اشکالات مطالب مجموعه ملال آور نیست. زیرا چون از دل برآمده، لاجرم بردل می نشیند. بطور مثال در متن "عشق رؤیایی من" احساس ظریف صاحب اثر چنان است که اشکالات مزبور را از دید خواننده خارج می نماید و چنان است که واقعیت را با رؤیا در هم می آمیزد و یادآور داستان "شیخ صنعان" و آن بُت ترسا<sup>۱</sup> می شود که ....

البته قیاس را نمی توان با آن اوج که برای شیخ صنعان اتفاق افتاده، مشابه دانست. اما اگرچه اینگونه خوابها و رؤیاهای دلنشین برای بسیاری رُخ می دهد اما برشخص مورد نظر «صاحب اثر» بسیار تأثیرپذیر بوده که او را چنین شوریده خاطر نموده است و مهر او نه خون، که از دل برون رود. بلکه نشئه ای بوده که بدین سان او را شیفته و شیدا نموده است و به راستی تا دلی چنین شراره نگیرد، حرف جانسوزی از دل برنخیزد.

«هرآن دل را که سوزی نیست، دل نیست \*\*\* دل افسرده غیر از آب و گل نیست<sup>۲</sup>»  
 بوده اند، ای بسا صاحب‌دلانی که از عشق مجازی به عشق حقیقی رسیده اند که «المجاز قنطره الحقیقه» و حبّ کمال و شوق وصال حق، تا خودی خویش را در بوته سوز و ساز نگدازی، کجا به آن مقام رسی، که هرکسی و هر دلی را چنین موهبت ندهند، اما راهی که هست راه دل است و تا به دیدار معرفت خود را مهیا نسازی هرگز نخواهی رسید.  
 به هر حال صاحب اثر با توجه به اینکه خود به اصول شریعت و اخلاق دینی پایبند بوده در اغلب نظمهایش پند و اندرز و حکایتهای اخلاقی نیز دیده می شود، و هرگز قلم را به هزل و گفتار لهُو نمی کشاند.

۱ - روایت شیخ فرید الدین عطار نیشابوری، عارف نامدار قرن هفتم متوفی به سال ۶۱۸ ه. ق

۲ - وحشی بافقی

آنچه از محتوای نظم و نثر او برمی آید همانگونه که گفته شد حاصل اندوخته ها و تجربه ها و حوادث روزگارش بوده که در فراز و نشیب حیات آموخته و به تصویر کشیده است، در واقع کمتر افرادی چون او که کسب و کارشان داد و ستدهای اقتصادی و حرفه هایی از این دست دارند، دارای طبع و ذوق سلیم و شور و حال او بوده و هستند. صاحب اثر نسبت به اظهار ارادت و مهر و محبت به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) نیز با توجه به مدایح او خصوصا" در مدح امام عصر (عج) و امام رضا(ع) و خاندان نبوت (ص) حکایت از عقیده و ایمان او دارد.

در چاپ مجدد این اثر اگرچه نهایت سعی و اهتمام شده که بی عیب و نقص باشد، اما بی عیب در عالم هستی خداست، با این همه اظهار نظر در مورد آنچه که انجام گرفته شاید با توجه به اینکه منبع اولیه در دسترس خوانندگان محترم نیست، نتوان تلاشی که صورت گرفته خود را بنمایاند.

با توجه به توضیحات داده شده، آنچه مرا بر این انگیزه تشویق و ترغیب نموده، افعال نیکو و خیرات و مبرات این مرحوم و فرزندان نیک اندیشش بوده که خواسته اند از این طریق یادگار « مرحوم حاجی باشی حاجی محمدرضا قصابی لاری » را در دسترس آشنایان، خویشان، دوستان و علاقه مندان به او و آثارش که از خود برجای گذاشته، بگذارند تا بدین گونه نام او در گذر زمان پایدار بماند.

\*\*\*\*\*

لازم به ذکر است که چون مخاطبین کتاب احتمالا" علاقه مندان عرب زبان به مؤلف کتاب باشند، خلاصه ی مطالب فارسی به عربی ترجمه شده است.

در پایان لازم میدانم یاد این مرد نیک اندیش و نیک کردار را که در سال ۱۳۷۴ در سن ۶۹ سالگی در کشور قطر بدرود حیات گفته گرامی بدارم و از خداوند منان برای او طلب مغفرت نمایم و همچنین از همه بزرگوارانی که در تهیه این مجموعه از یاری و مساعی دریغ نورزیده اند سپاسگزاری بعمل آورم.

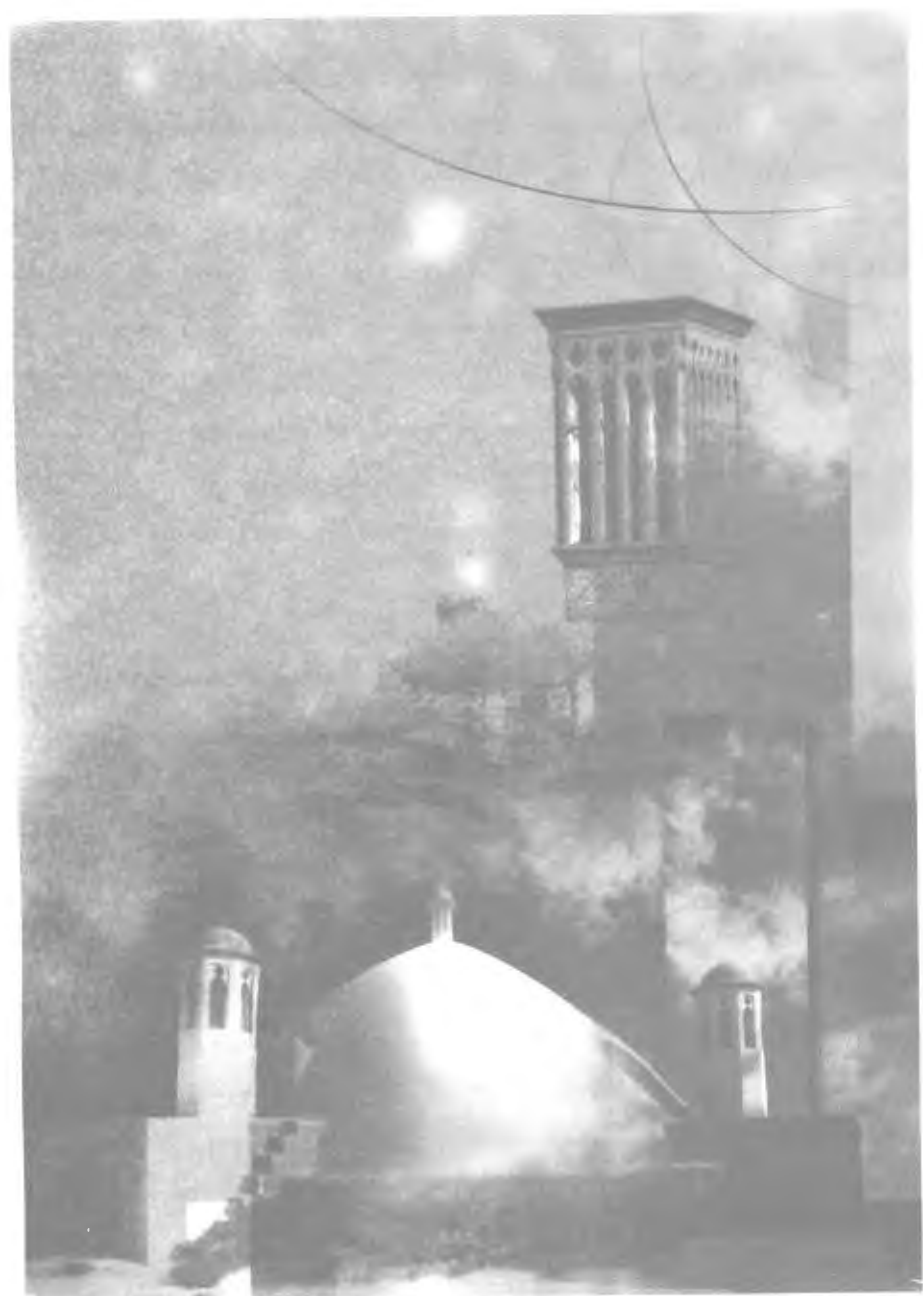
خوشا سادگی های انسانیت  
شکوه تمنای دلدادگیست

مسیر سفرهای عرفانیت  
همه شعر و شور غزل خوانیت

بمنه و گرمه

منصور پDRAM  
لارستان ۱۳۸۷





### دیباجه

سپاس خدای دو جهان را که بمن توفیق عنایت فرمود این دیباجه و مجموعه از بیان احوال و شور و حال و احساس ذوقیات خود را بیادبود بگذارم . محتویات این اثر عبارت است از خلاصه ای از محرومیت از علم و دانش و عشق رؤیایی و ناکامی آن که عمری همواره در دل و دیده ام وجود داشت و در تمام اوقات و ایام با من بود و یک لحظه مرا تنها نگذاشت و همچنین خاطرات زندگی و سخنی چند تحت عنوان زن عظمت مرد و سعادت خانواده و سروده هایی ناپخته که در حدود معلومات و معرفتم و در حد بضاعتی که از سواد ابتدایی داشته ام سروده و تقدیم نموده ام . امیدوارم خوانندگان عزیز و استادان علم و هنر و ادبیات سخن سنج و نکته دان از نظم و نثر ساده و ناپخته ام خرده نگیرند و مرا مورد سرزنش و ملامت قرار ندهند و مرا بعنوان عاشقی به ادبیات و علم و هنر یاد نمایند و با بزرگواری خود طلب آموزش این بنده را از خالق یکتا خواستار شوند . اسم من باشی و شهرت قصابی و پدرم محمدرضا و جدم غلامرضا از اهالی لارستان فارس و محل ولادتم شهر لار و تولدم سال ۱۳۰۷ هجری شمسی و سوادم چند کلاس ابتدایی و در طی سالهای متمادی تا کنون که ۶۸ سال از بهار عمر سپری شده با تکیه بر عزت نفس و پشتکار در امور تجارت و تجربه آموختن و قانع بودن بحق خود زندگی نموده ام .

### محروم از علم و دانش

این سخنان از زبان یک محروم از علم و دانش می خوانید ، کسی که از علم و دانش



محروم است از همه چیز محروم است. یعنی همه چیز خود را از دست داده است. علم و دانش گنجینه ای است پر بها و ثروتی است بی حساب و سرشار، چراغی است پرنور، رفیقی است شفیق و باوفا، یاری است صادق، وکیل مدافعی است شکست ناپذیر، قدرتی است نیرومند، استادی است بی مانند، انیسی است همدم، برادری است نیکخواه و حصاری است امن و اساس و بنیانی است محکم، ناخدایی است با تدبیر، راهنمایی است با خرد، مرکبی است جهان پیما، زراعتی است پر محصول و با خیر و برکت، تجارتی است سودمند و نافع، رهبری است دانا و خردمند، گلی است همیشه بهار و معطر، نغمه ای است دل انگیز و خوش نوا، لباسی است شایسته و زیبا، غذایی است لذیذ و دلچسب، دریایی است بی پایان که این بنده حقیر هرگز قدرت اوصاف آنرا ندارم. براستی کسی که از دانش روز محروم است از اجتماع، از معاشرت با مردم، از سخن گفتن سنجیده و سودمند، از خرد و اندیشه و تعقل محروم است، خود را در اجتماع حقیر و به موفقیت مورد نظر نمی رسد. همیشه از مردم کناره گیری می کند و خود را لایق و شایسته همزیستی نمی داند، همچون زورق بی بادبانی است و بی ناخدا در امواج خروشان سرگردان است، برگ کاهی است در دست طوفان حوادث که گرفتار است و درمانده و با هر حرکتی و هوایی به سویی پرتاب خواهد شد، آدم بی علم و دانش از همه کس و همه چیز وحشت دارد و ترسو و سست عنصر است. مرده ای است متحرک و جسمی است بی روح و تمام این صفات متأسفانه در شخص خودم احساس می کنم. با وجود آنکه بشکرانه پروردگار از زندگی چیزی کم ندارم و در کارهای روزمره موفقم اما با همه این مشخصات و موفقیت‌های کسب و کار در وجود خود احساس کمبود می نمایم و این گم کرده همان معنویات و عرفانیات و همانا علم و دانش است که تمام ثروت دنیا در برابرش بی ارزش و ناچیز است. مال و ثروت دنیا بی آنکه بهره ای از علم و خرد و اندیشه نصیب گردد بی فایده و معنا و مفهومی نخواهد داشت زیرا نمی داند چگونه و به چه نحو از ثروت خود استفاده بهینه نماید، نمی داند با مردم رفتارش چگونه باشد. گفته اند عقل و دولت قرینه همد، باید عرض کنم اگر از علم و سواد و

دانش کافی بهره داشتم اشعاری پرمعنی و نغز و زیبا می سرودم که مقبول طبع صاحب نظران قرار گیرد و مرا یک ادیب، عارف و آگاه قلمداد می نمودند نه حال مرا با گفتارم که بسیار ساده و از اندیشه و معنی تهی است می شناسند که گفته اند تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد و اینک می دانم که جز عیب مرا بهره ای نباشد ممکن است انسان ثروت را به چنگ آورد و تا پایان عمر و بعد از مرگ او را ترک نخواهد کرد. اکنون شرایط تحصیل و کسب علم با توجه به تکنیکهای جدید و وسایل فراهم شده با توجه به تأسیس دانشگاههای متعدد توفیق الهی است که ما از آن در زمان خودمان بی نصیب بودیم. تأسیس و تحصیل در دوران جوانی ما مربوط به تعدادی از فرزندان جامعه بود که فرزندان ملاکین، تجار، خوانین بودند و ما واقعاً محرومیت داشتیم و باید این نکته را هم اضافه کنم علل عقب افتادگی از علم شاید بیشتر بخاطر این کمبودها بود اکنون که تمام وسایل و امکانات موجود می باشد فردی چون من به سن ۶۸ سالگی رسیده ام، اگر چه سخن پیامبر گرامی اسلام نیز می بایست آویزه گوش قرار داد که (ز گهواره تا گور دانش بجوی) اما پیری و عدم توانایی تفکر متأسفانه برای آدمی مثل من حسرت را و اندوه را به ارمغان می آورد. بنده بعنوان کسی که طعم تلخ بی علمی را چشیده اکنون به جوانان و نوجوانان توصیه می کنم که تا می توانند به علم و دانش روی بیاورید و غفلت نکنید و از این نعمت بزرگ و با ارزش و با خیر و برکت استفاده نمایید و از این نعمت الهی بهره مند شوید و بهره برداری کنید و آنرا پاس بدارید زیرا علم و دانش است که در ایام سختی و تنگی به مدد انسان بر می خیزد. مثلی است که ((تعرف صدیقک وقت ضیق)) اگر می خواهی دوستت را بشناسی در موقع و عرصه تنگی چاره او را بشناس، براستی چه دولتی باوفاتر از علم است که بدرد بخورد، شاعری عرب گوید: ((من جدّ و جدّ و من زرع حصّد)) یعنی هر کس سعی و کوشش نمود بدست خواهد آورد و هر کس کشت و زراعت نمود از محصول آن برخوردار خواهد شد، نابرده رنج گنج میسر نمی شود، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. جوانان عزیز از محرومیت من و خاطرات تلخ درس عبرت

بگیرید و جویای علم شوید و تا دور دست عالم جهت کسب علم بروید تا آن را بیاموزید و چون من محروم از علم خدای ناکرده در حسرت عمری سپری نسازید . آیا یک محروم جز سوختن در حسرت چاره ای دیگر دارد ؟ پس وقت و فرصت های گرانبهای خود را از دست ندهید و بهر سختی و مشکل که هست در جهت سعادت‌مندی خود و جامعه خود به کسب علم که دارای حسنات نیکو و سودمند است روی آورید ، از ادبیات عرب است که شاعری می گوید به این معنا که ((اگر زر و جواهری از دست دادی در بازار جواهر فروشان همانندش را پیدا خواهی نمود. اگر علم و دانش و یا وطن را از دست دادی همانندش را کجا پیدا خواهی کرد)) چونکه علم و دانش و وطن همانند ندارند و نخواهند بود که جایگزین آن باشند . امیدوارم جوانان عزیز در بدست آوردن علم و خرد و اندیشه موفق و مؤید باشید .

باشی محمد رضا قصابی لاری

## خاطرات زندگی

خاطرات تلخ تر از حنظل من این طور شروع می شود : همانطور که در سرآغاز ذکر نموده ام پدر و مادرم در شهر لار فارس زندگی می کردند . چون در آن ایام و زمان زندگی در شهر لار بدو جهت سخت می گذشت یکی در اثر هجوم و تاخت و تاز مُتجاسران برای بدست گرفتن امور زمام شهر و غارت و چپاول کردن اموال و دار و ندار مردم ، شهر لار چندین بار مورد هجوم و غارت خانه های مردم بوسیله افراد مسلح قرار گرفته بود ، حتی در روز روشن در میدان و بازار آدم به قتل می رسانیدند ، هر کس با کسی خورده حسابی داشت با ریختن خون همدیگر تصفیه حساب می کردند ، حساب و کتابی در کار نبود . هر کس می توانست چند نفر اطراف خودش جمع آوری نماید ، به مردم زور بگوید و قدرت نمایی نماید . کسی به کسی نبود ، قانون و حکومتی وجود نداشت هرکس برای خودش یک مَن بود و زور گویی و قدرت نمایی می کرد . در هر شهر و دهات یک زورگو حکومت می کرد و حکومت شهرها نیز از دهات و قصبه ها و عشایر هجوم می آوردند ، می کشتند ، غارت می کردند و چند صباحی حکومت در دست می گرفتند و باز قدرتمند تری و زور آور تر دیگری هجوم می برد و قدرت در دست می گرفت . اینها که ذکر کردم خودم ندیدم اما از زبان پدر و مادرم و مردم شنیده ام ، راهها نا امن بود، قافله ای نبود که سلامت به مقصد برسد با وجود آنکه تفنگ چی همراه قافله بود . مرحوم پدرم می گفت : خود تفنگ چی ها با دزدها شریک بودند یعنی هم شریک دزد بودند و هم رفیق قافله . خلاصه این حال و احوال مردمان آن زمان بود . به حمدالله در زمان حیات من چنین اتفاقاتی نیفتاد . اینها اتفاقات قبل از

یک هزار و سیصد هجری شمسی رخ داده است و بعد از یکهزار و سیصد هجری شمسی رفته رفته حکومت مرکزی قدرتمند تر می شود و زورگویان یکی پس از دیگری کنار می رفتند و قدرت از دست آنها گرفته می شد. کم کم امنیت شهرها تأمین می گردید و مردم از نظر امنیت احساس بهبودی و آرامش می کردند. و دوم در شهرها اضافه از خرج روزمره برج خانه زیادت از خرج خانه بود چون چشم و هم چشمی و هم گردنی و تقلید و خوب و بد زیاد از حد ترویج داشت، حتی این زمان هم رواج دارد، نه آنکه کمتر نشده است بلکه زیادت تر هم شده است و بعضی از تقالید و آداب دیگر هم وجود دارد که کمر شکن و طاقت فرسا است. این بود که پدر و مادرم بخاطر فرار از این مشکلات و خالی کردن دوش از زیر بار سنگین و کمرشکن این قبیل خرجها تصمیم می گیرند از شهر لار مهاجرت نمایند و به طرف یک قصبه و یا دهات دور افتاده بروند. خلاصه به مقصد حاجی آباد داراب که یک قصبه دور افتاده بود عزیمت می نمایند. آن روزها موتور وجود نداشت که عبور و مرور نمایند و جاده ماشینی هم نبود. مردم با قافله اشتر و الاغ با راههای صعب العبور و سخت مسافرت می کردند. مسافت راه بین شهر لار و حاجی آباد شانزده فرسنگ بود. تمام طول راه کوهستانی و صعب العبور بود. خلاصه از شهر لار عبور نمودیم، مدت شش شبانه روز در راه بودیم، بحمدالله برایمان اتفاقی نیفتاد و سلامت وارد حاجی آباد شدیم. من در آن وقت به سن چهار ساله بودم، عقم بجایی نمی رسید و خوب و بد تشخیص نمی دادم ولی خوب بیاد دارم در یک خانه که از قبل پدرم بوسیله دوستانش تهیه دیده بود وارد شدیم مساحت حیاط خانه در حدود چهارصد متر مربع بود و دارای یک اطاق و یک بالاخانه بود، در گوشه حیاط خانه مذکور یک حلقه چاه آبی جلب نظر می کرد که از آن چاه آب آشامیدنی و ریخت و ریز مورد استفاده قرار می دادند. در حاجی آباد آب جاری وجود نداشت این بود که در هر خانه یک حلقه چاه حفاری شده بود. عمق چاه آبی بیست و پنج الی سی متر بود و آب از چاه بوسیله بند و ذلو با دست بالا می کشیدند زندگی کردن در آن زمان زیاد سخت و مشکل بود، آن روزها فاقد وسائل راحتی که در این زمان وجود دارد بود..

دکتر و بیمارستان و بهداشت وجود نداشت و اگر هم بود کمیاب آنهم در شهرهای بزرگ مانند شیراز ، اصفهان و تهران بود ، دوا و دواخانه نبود ، مردم با دواهای محلی از قبیل ۱- زنیان ۲- گل گا وزبان ۳- کریشک ۴- مرو تلخ و امثال آن معالجه می شدند مردم از نبودن بهداشت رنج می بردند و در زحمت بودند ، نه تنها در آن زمان فاقد بهداشت بود بلکه فاقد تمام وسائل آسایش و تعلیمی دیگر هم بود از قبیل مدارس ، دانشگاه و امثال آن و غیره و غیره و ... الی آخر . بله آن زمان زندگی خیلی سخت و به تلخی می گذشت ، آن زمان بقول عوام آدم چهاردست و چهار پا می توانست یک زندگی نیمه حالی نماید چون مردم از همه چیز محروم بودند ، اگر کم بودی از قبیل گندم و جو که مواد اولیه زنده ماندن است در یک شهر و دهات قحط می شد و در شهر دیگر موجود بود تا رسانیدن گندم و جو از شهر دیگر به آن شهر قحطی زده اقلأ یک یا دو ماه وقت می خواست تا گندم و جو از آن شهر به این شهر آورده شود ، اما در برابر تمام این مشکلات و محرومیتها مردم دارای خصوصیات و حسنات عالییه بودند و در برابر مشکلات و سختیها صبر و تحمل داشتند و همه یک دل و یک زبان میگفتند : خدا بزرگ است خدا کریم است ، تمام به رحمت ایزدی متوسل بودند آنهم با قلبی پاک و با ایمانی راسخ و محبت با همدیگر رفتار می کردند چون مردم شهامت داشتند ، حرفشان حرف بود ، قولشان قول بود ، اگر فقیر بودند چیزی نداشتند با یک قوری چای و چند سر توتون با صفای قلب و با گشاده رویی از همدیگر پذیرایی می کردند . در گوشه هر اطاق خانه یک حفره کوچک بنام اجاق حفر شده بود که در آن اجاق بوسیله هیزم و یا کود حیوانی در آن آتش می افروختند و یک کتری پر از آب و یک قوری چای در کنار آن اجاق برای پذیرایی نمودن دوستان و همسایگان آماده می کردند و در طرف دیگر اطاق چراغ موشی که از یک قوطی حلبی ساخته شده بود و بوسیله یک فتیله پنبه ای و مقدار کمی نفت در طاقچه کوچکی که در دیوار اطاق جاسازی شده بود سوسو می زد و با نور کم رنگی جلوه خاصی به اطاق می داد و دوستان و همسایگان اطراف اجاق گرم بسر می بردند . یکی از آنها نی میزد و دیگری که صدای خوبی داشت شلوا می خواند از\*

اشعار مختلف عامه پسند ، مثلاً شعر فایز و باباطاهر و اشعار محلی دیگر . با این وسائل بزم محفل و مجلس گرم بود ، همه می گفتند و می خندیدند و داستانهایی از قهرمانان و سلحشوران گذشته نقل مجلس بود و در طرف دیگر علیامُخدره صاحب خانه با لباس گشاد محلی که یک چارقد بسر داشت و یک دست مال مشکی و بقول خودشان قَجری و افشاری بسر بسته بودند همانند یک ملکه زیبا در گوشه اطاق مشغول بگومگو بودند و لذت می بردند و خوشحال و خندان بودند حقیقت این بود که اعتماد و اعتبار و صفای قلب بود که مردم به هم نزدیک می کرد ، همه با هم برادر بودند ، همه با هم دوست و رفیق و انیس و مونس بودند اگر چیزی نداشتند و فقیر بودند اما با داشتن صفات نیک و قانع بودن بحق خود و شناخت حدود خود و دور از توقعات و خواسته های زیاد از حد همانند آن بود که همه چیز دارند همه چیز ، هرگز بدبینی و ناامیدی و یأس بخود راه نمیدادند . همه با امیدواری و خوشبینی و اعتماد با هم رفتار و زندگی می کردند . صفا و صداقت در آن زمان رایج بود . در فکر هیچ چیز نبودند غیر سدجوع و سِتر خود و خانواده شان . حرفشان و عقیده آنها این بود که آدم باید دارای صفا و اجاق گرم باشد ، بحقیقت هم همانطور بود ، مردم با صفا و اجاق گرم بودند دخترها در شبهای مهتاب در یک محوطه محله جمع می شدند و به بازی کردن دخترانه می پرداختند . بازی آنها گل گلی جان و بازیهای دیگر که دو دختر روبروی هم دیگر قرار می گرفتند پاهای روی همدیگر قرار می دادند و دختران دیگر از روی پاهای اینها می پریدند و بازیهای دلپذیر دیگر منظره جالبی داشتند . با این حرکات یأس و ناامیدی و فقر از خود دور می ساختند و با امید و صفای قلب و خنده و شادی زندگی می کردند . روزها زنها به کار خانه داری و قالی بافی و یا پشم ریزی و یا شیردوشی و ماست بندی و مشک زنی مشغول بودند و معیشت روزمره خود و شوهرشان و فرزندان تأمین می نمودند و دل شوهر به این طریق بسوی خود جلب و تصاحب می نمودند و هرگز به رخ مرد نمی آوردند ، با قربان صدقه و با حرفهای شیرین خود همانند مغناطیس قلب و روح مرد تصاحب می کردند و هرگز با توقعات بیجا که در توان شوهرشان نبود تقاضا نمی کردند

و کاری نمی کردند که مرد با این توقعات بیجا و با بگو مگو زیاد از حد مرد را از خود برانند و بیزار نمایند. بحقیقت شیرزن بودند، سلحشور بودند، خانه دار بودند. زنها بودند که اجاق خانه مرد را گرم می کردند و نمی گذاشتند اجاق خانه مرد خاموش بشود، چه مرد در خانه بود و چه نبود از مهمان و یا مهمانها به اندازه ی اقتدار و توانایی پذیرایی می کردند، نام و مقام شوهر نگاه می داشتند، شوهر را در اجتماع سربلند می کردند. بله زنهای آن زمان مرد را به اوج اعلی می رساندند. بله زنهای آن زمان همانند مرد دلیر و بی باک و با شهامت بودند چون در محاصره مطالبات و توقعات نبودند و از خواسته دور بودند و اگر مطالباتی داشتند در حدود قدرت و توانایی مرد بود و از طرفی تجملاتی وجود نداشت که خواسته و مطالبات داشته باشند. اما مردها کارشان زراعت و نخلستان و دامداری بود و نخلها آبیاری می کردند آنهم از چاههای عمیق، با گاو یا الاغ آب از چاه بالا می کشیدند و نخلستانها آبیاری می کردند و ایام درو با داسهای خود به درو می رفتند و محصول خدا داده خرمن می نمودند و با الاغ یا گاو خرمن می کوفتند، قسمتی از آن بفروش می رسانیدند و قسمتی برای بذر سال آینده و خوراک یک سال خانواده در ظرفی که از گل ساخته بودند و گدو می نامیدند و در زاویه هر اطاق خانه وجود داشت نگهداری می نمودند و اوقات بیکاری در محیط محله و یا جلو درب ورودی مسجد روی زمین دراز می کشیدند و از هر دری سخنی و با شوخیهای بامزه محلی گفت و شنود داشتند، می گفتند و می خندیدند و در آن محیط منظره ای جالب و دلنشین از خود بوجود می آوردند. یک منظره ای جالب و دلنشین دور از غم و اندوه دور از مشکلات، دور از بدبینی، دور از یأس و ناامیدی، دور از عدم اعتبار و اعتماد از هم دیگر بحقیقت دور از تمام سیئات و گناه. بله خوانندگان عزیز، در آن زمان اگر مردم گرسنه و فقیر بودند چیزی نداشتند اما با داشتن حسنات نیک و دل پاک و با صفا و صداقت و شهامت و غیرت همانند آن بود که همه چیز دارا می باشند و بقول معروف در خانه ما رونق اگر نیست صفا هست آنجا که صفا هست در آن نور خدا است. بله خوانندگان عزیز در آن دوره و زمان رونقی نبود اما خنده شادی و صفا بود. اما این دوره



و زمان همه چیز و همه وسایل و آسایش و راحتی وجود دارد همانند آن است که هیچ چیز ندارند و نیست قحطی گرفته است. چون خنده ها، شادیه ها، صداقتها، اعتبارها، اعتمادها، امیدها، صفاها، و تمام حسنات نیکو از میان مردم رخت برپسته و مرده است. همه با یأس و بدبینی و بی اعتمادی و بی اعتباری با هم در جنگ و جدال هستند آنهم با خنجر از پشت هم دیگر را به زانو در می آورند. همانند زالویی بی رحمانه خون همدیگر می مکند، رحم و شفقتی نسبت به همدیگر ندارند مانند آن است که همه مسموم شده اند، همه با یک روش خاص خصمانه بجان همدیگر افتاده اند آن یکی می خواهد از دیگری سبقت بگیرد، خنده از لبان مردم خشکیده شده و مرده است. بلکه همه مرده اند مانند مرده ای می باشند متحرک و جسمی بی روح، احساس مسئولیت انسانی وجود ندارد، همه از عشق و علاقه و خنده و شادی بیزار شده اند. ( یک ضرب المثلی است عربی: یکی به دیگری می گوید: تعال نزرع، دیگری جواب می دهد: وین الموسم تعال نفرح وین العید تعال نضحک مات مات مات. بمعنا آن است یکی به دیگری می گوید: بیا زراعت کنیم، دیگری می گوید: کجا موسم، می گوید بیا خوشحال باشیم می گوید کجا عید، می گوید بیا بخندیم، می گوید خنده مُرد مُرد (مُرد) بله دوستان عزیز این زمان در اثر گرفتاریها و کفران نعمت الهی و خواسته های زیاد خنده ها مرده است. اگر کسی خنده در لبانش دیده شود مصنوعی می باشد یعنی خنده ساختگی و مصنوعی می باشد. خنده دلچسب و دلپذیر نیست. همه به امراض مختلف مانند مرض قند و فشار خون و مرض اعصاب و مرض قلب و سرطان و امراض مختلف دیگر که من اسامی آنها نمی دانم سر در گریبان و دچار شده اند. کسی بعمر طبیعی نمی میرد. مرگها ناگهانی شده است، یا سخته می کنند و یا حوادث تصادف ماشین و امراض مختلف دیگر از بین می روند. اینهم بگویم غذاها بی طعم و بی مزه شده اند چون تمام زراعت ها و حیوانات و مرغها با مواد شیمیایی تقویت می شوند. طعم و لذت غذا از بین رفته است. اکثر مردم از خوردن غذا محروم هستند برای آنکه دکتر آنها را از خوردن بعضی از غذاها منع نموده است. بطور مثال دکتر بطرف می

گوید شما فشار خون دارید غذای بی نمک باید تناول نمایی ، خوانندگان عزیز خوراکی که نمک ندارد طعم و مزه از خوراک گرفته می شود، مانند آنست که انسان گونی می جود و یا دکتر می گوید شما مرض قند دارید باید از خوردن شیرینی و حلویات دوری بجویی و یا می گوید شما چربی و کلسترول دارید باید از خوردن گوشت و روغن و خوراکی که چربی تولید می کند دوری بجوئید و امراض دیگر کسی احساس گرسنگی و سیری نمی نماید و از روی رغبت خوراک خورده نمی شود . من نمی دانم چرا مردم این طور شده اند . در مجالس همه صحبت از معامله و ماده است ، همه حریص شده اند و برای جمع نمودن مال حرص می زنند آنهم بدون فایده ، بدون آنکه از مال لذتی ببرند . بیاد دارم وقتی که کوچک بودم با بچه ها ایام بهار به صحرا می رفتیم ، در صحرا سبز و خرم بهاری با بچه ها بازی می کردم ناگهان چشمم به یک حشره سیاه افتاد که مقداری از نجاست گاو به شکل یک توپ درآورده بود و با خود به اینطرف و آنطرف می برد ، تعجب می کردم چون توپ نجاست از قدرت و توانایی آن حشره بیشتر بود و نمی توانست به مقصد که خانه و کاشانه او است ببرد و تمام زحمت او بی فایده و بیهوده بود . حال مردمان این زمان همانند همان حشره سیاه تمام افکارشان در گردآوری مال و منال است آنهم بی رحمانه حتی به خودشان رحم نمی کنند و از خود سلب آسایش نموده تمام در تلاش جمع آوری اموال است و لذتی هم از آن نمی برند چون به امراض گوناگون دچار شده اند و دکتر آنها را از خوردن خوراک مفید و قوی منع نموده است . اینهم زندگی مردمان این دوره و زمان که تمام وسایل آسایش زندگی وجود دارد اما در اثر نبودن اخلاق حمیده و صفای قلب و قانع نبودن بحق خود و کفران نعمت الهی از سعادت و خوشبختی خود را محروم نموده مانند آنست که هیچ چیز وجود ندارد هیچ چیز نیست و قحطی افتاده است و همه وانفسا دارند و فریاد " المن ناصرینصرنی " بلند است و همه در میدان مبارزه بیکس و یکه و تنها و بی دفاع گرفتار آمده اند آنهم در اثر بدبینی و سلب اعتماد از همدیگر و کفران نعمت الهی که اصل و اساس زندگی انسانها است و معاشرت انسانها بهم نزدیک می کند این دو نعمت خداوند تبارک و تعالی یکی

صحت و سلامتی جسم انسان است و یکی امنیت که انسان می تواند با خوشبختی و سعادت در امنیت با خیال راحت زندگی نماید . بزبان عربی می گویند : نعمتان مجهولتان الصحة و الامان . متأسفانه انسانهای این زمان این دونعمت الهی را نشناخته و از او قدردانی نمی نمایند و در اثر طمع ورزیدن چیزی بدست بیاورند برای زندگی کردن و زنده ماندن ، اما مردم این زمان می خواهند زنده باشند برای جمع آوری مال . بله خوانندگان عزیز این هم زندگی مردم این دوره و زمان است که همه چیز دارند اما هیچ چیز ندارند . من به اندازه عقل ناقص خود فکر می کنم تمام این همه هم و غمها و گرفتاریها و بدبینی ها و مشکلات در اثر توقعات و خواسته های زیاد از حد است چون این طور احساس می کنم مردم در محاصره ی خواستها و توقعات گرفتار شده اند چون کسی بحق خودش قانع نیست و هل من المیزد می زنند . پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم فرموده : " قناعة كنز ولا ينفد " یعنی : قناعت گنجینه ای است فنا نشدنی . اگر مردم با کمی فکر بخود بیایند و از خواسته و توقعات خود تا اندازه ای صرفنظر نمایند و پا از گلیم خود درازتر ننمایند تمام مشکلات و گرفتاری آنها حل خواهد شد و هرگز بمشکلات و گرفتاری برخورد نخواهند کرد ، برگردم به اصل مطلب که مربوط به زندگی تلخ خودم می باشد . خلاصه ما در همان خانه سکونت نمودیم ، آداب و عقاید مردمان لار بر این است که در هرکجا که می خواهند مقیم شوند در صدد برمی آیند قبل از همه چیز یک باب خانه به عنوان سایه بان که ملک خودشان باشد تهیه و خریداری نمایند چون بعقیده آنها خانه مسکونی از نان خوردن و لباس پوشیدن واجب تر و مهم تر است چون خانه مسکونی آبرو و عزت و اعتبار آنها خواهد بود ، این بود که بتوصیه مادرم ، پدرم در صدد برآمد همین خانه که در آن سکونت نموده بودیم از صاحبش خریداری نماید . صاحب خانه قیمت خانه مبلغ بیست تومان مطالبه نموده بود آن زمان بیست تومان زیاد بود ، با ارزش بود ، پدرم قدرت خرید آن را نداشت دستش تهی بود ، مادرم نیز این را می دانست که پدرم قدرت خرید خانه ندارد مادرم یک گردن بند اشرفی که تعداد آن بیست عدد اشرفی بود آنهم پدرش در موقع ازدواج با آن هدیه داده

بود ، مادرم گردن بند از گردن خود بیرون آورد و با گشاده رویی و خنده که پدرم ناراحت نشود گفت : " زر سرخ برای روز سیاه خوب است بکار بیاید " به پدرم گفت این گردن بند بردار ببر بفروش و قیمت خانه بپرداز . پدرم راضی نمی شد مادرم با اصرار تمام گردن بند به پدرم داد ، پدرم گردن بند را با ناراحتی برداشت و رفت . بعد از چند ساعت پدرم با ناراحتی زیاد برگشت و گفت گردن بند فروختم . مبلغ بیست و چهار تومان به مادرم داد که این جمع قیمت گردن بند چون مثقال دوازده قران فروخته بود یعنی گردن بند که بیست عدد اشرفی و هر اشرفی یک مثقال بیست و چهار نخود جمعاً بیست مثقال می شد و جمع قیمت بالغ بر بیست و چهار تومان شده بود پدرم تمام بیست و چهار تومان به دست مادرم داد که این قیمت تمام اشرفیهاست ، مادرم نیز تمام بیست و چهار تومان در اختیار پدرم قرار داد و گفت برو بیست تومان قیمت خانه بپرداز و چهار تومان دیگر سرمایه دست خود بنما و با آن به کاسبی بپرداز خدا کریم است ناراحت مباش فکرش هم مکن خدا خودش تمام کارها درست می کند و عوض خواهد داد . مادرم در حقیقت زن عجیبی بود ، عاقل و مؤمن بخدا و متعصب به دین و مذهب ، یک لحظه از ذکر خدا و نماز و عبادت حتی نماز نصف شب غافل نمی شد اگر چه سواد نداشت اما مانند یک استاد و معلم بما درس و اندرز می داد . همیشه به ما می گفت هرکاری می کنید اول خدا را در نظر بگیرید موفق خواهید شد . راه سعادت و خوشبختی و موفقیت راستی و درستکاری و صداقت و امانت داری است چون آدم درست کار و راست گو شریک مال مردم است . همیشه کاری نکنید که طلبکار باشید . اگر چیزی به کسی دادید و کمک کردید برخ آن نکشید و بروی او نیاورید و اگر به کسی بدهکار شدید و کسی به شما کمک و نیکی نمود فراموش نکنید و در صدد برآئید جبران نمائید و اگر کسی به شما بدی کرد در صدد انتقام برنیایید و بدی آن بدل نگیرید آنرا فراموش نمائید چون خواجه حافظ شیرازی می گوید:

" آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است      با دوستان مروت با دشمنان مدارا"  
در برابر تمام بدیها گذشت از خود نشان بدهید ، در عفو لذتی است که در انتقام نیست .

در برابر سختیها و مشکلات حوادث نهراسید و چون کوه ایستادگی نمایید بطور مثال :  
 "مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد" ، در برابر کار و زحمت  
 مردانه مقاومت نماید چون کسی از کار کردن نمی میرد بلکه کارگشته و پخته می شود  
 و با نظر لطف و عنایت پروردگار موفق خواهید شد در امور معاملات و تجارت با توکل به  
 خدا و مردم که با شما طرف معامله می شوند امانت دار باشید در برابر اموال و نوامیس  
 مردم امین باشید همان طور که توقع از مردم دارید بشما و اموال شما احترام بگذارند  
 مردم نیز از شما همین انتظار و توقع دارند که مال و ناموس و حقوق آنها محترم  
 بشمارید و احترام بگذارید . معروف است می گویند یک سوزن بخود بزن صدجوال دوز  
 به دیگران و یا گویند هرچه به خود نمی پسندی بدیگران میسند . در برابر خرید و  
 فروش و ضرر و زیان جسور باشید و نهراسید و گردن کج ننمایید ، در برابر فایده و ملک  
 و مال مغرور نشوید و خود را فراموش نکنید و همیشه به دیروز و گذشته فکر کنید که  
 چه بوده اید و حال چه هستید . در برابر معامله و طلب خود از مردم رثوف و مهربان  
 باشید ، بخاطر مال از کسی شکایت نکنید ، با صبر و بردباری و تحمل و گذشت طلب  
 خود وصول نمایید و اگر بدهکار است و قدرت پرداخت بدهی خود ندارد دوباره به او  
 کمک نمایید . گویند :

" تیغ بران گر بدست داد چرخ روزگار هرچه می خواهی ببر اما مَبَر نان کسی "  
 و یا گویند : " تو نیکی می کن و در دجله انداز که ایزد در بیا با نت دهد باز "  
 و باو کمک کنید تا بواسطه ی شما معیشت او قطع نشود و زندگی اش متلاشی نگردد  
 که خداوند در عوض به شما کمک خواهد کرد . این هم باید بدانید که اسم تاجر از  
 چهار کلمه عظیم گرفته شده است . ت ا ج ر : ت از توکل ، ا از امین ، ج از جسور ، ر از  
 رثوف . اگر خدا شما را موفق داشت و تاجر شدید و انشاءالله خواهید شد دقت و کوشش  
 نمائید با این چهار خصلت نیکو و عظیم با مردم رفتار نمائید و باز می گفت : خداکند  
 هیچ ذلیلی به یکباره بعزت نرسد چون در زندگی بی تجربه است گمراه و فاسد می  
 شود و باز می گفت خداکند هیچ عزیزی ذلیل نشود چون سر رشته زندگی و کارش گم

خواهد کرد و این از همه بدتر است ، فاسد و گمراه و کافر خواهد شد ، چنین انسانها که عزیز بوده اند و ذلیل شده اند آنها را مورد ملامت و شمت خود قرار ندهید و تمسخر نکنید . گویند : " بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد " . و در گفتار و سخن گفتن قبل از همه چیز عفت کلام رعایت کنید چون عفت کلام وقار انسانهای بزرگ و با خرد و اصیل است . گویند : کاکل از بالابلندی رتبه ای پیدا نکرد ، زلف از افتادگی ها هم نشین ماه شد . پیش سلام و متواضع باشید . از کبر بپرهیزید ، شخصیت انسان در تواضع و تفاهم و اخلاق حمیده و احترام به حق دیگران است و صدها پند و اندرز دیگر . ما امروز هرچه داریم از برکت دعای خیر و نیت پاک مادرمان داریم . همه چیز بما بخشید و خوب مارا تربیت نمود . زن عجیبی بود ، تمام دواهای محلی می شناخت و می دانست چه دوائی برای چه مرضی مفید است . اگر کسی مریض بود به او مراجعه می کرد ، در حقیقت با نیت پاک و صاف خود موفق می شد و مراجعین فایده می دیدند . درضمن خیاط هم بود البته نه با چرخ ، با دست و سوزن و ریسمان . گل دوز ماهری بود ، لباس زنانه با گل دوزی نظر تمام زنهای حاجی آباد بخود جلب نموده بود . تمام زنها به او احترام می گذاشتند اگر یک پیراهن زنانه دو تا سه روز می دوخت و گل دوزی می کرد و صاحب پیراهن اجرت آن نداشت که بپردازد با خنده و احترام پیراهن به صاحبش می داد و اعتراض نمی کرد و می گفت : پیراهن بگیر هر وقت دستت پر شد اجرت پیراهن بیاور و هرگز برای گرفتن اجرت پیراهن به صاحب پیراهن مراجعه نمی کرد با حالیکه خودمان دست تنگ بودیم و میگفت خدا کریم است ، خدا خودش همه کارها درست می کند . گذشت و سخاوت عجیبی داشت ، اگر دو قرص نان در سفره داشتیم و کسی گرسنه بر ما وارد می شد یک قرص نان جلو مهمان می گذاشت و قرص نان دیگر بین ما و خودش تقسیم می کرد و صدها خصلت نیکوی دیگر که من قدرت اوصاف آن ندارم . مانند یک مرد زحمت می کشید ، برای ما هم مادر و هم پدر و هم استاد و هم معلم و هم مربی و هم راهنما بود . ما شرمنده و مدیون زحمات او هستیم و نتوانستیم حقوقش آنطور که در خور و شایسته و ارزنده ی

او هست ادا نمائیم . عاقبت در قطر به رحمت ایزدی پیوست . خداوند او را غریق رحمت خودش بفرماید و او را بیامرزد . در آن زمان جنگ دوم جهانی شروع شده بود و چند سال خشک سالی گرفته بود، در اثر نیامدن باران تمام صحراها و کوهها در اثر تابش و حرارت خورشید سیاه شده بود ، آذوقه مردم تمام شده بود ، فقر غوغا می کرد ، وسیله حمل و نقل همانند امروزه نبود ، حمل و نقل بوسیله الاغ و یا شتر و قافله صورت می گرفت . اگر می خواستند از شیراز آذوقه به حاجی آباد برسانند اولاً نبود و کمیاب بود ، ثانیاً اگر هم ممکن می شد چیز جزئی بود آنهم از شیراز تا حاجی آباد بیست تا سی روز وقت لازم بود که آن آذوقه کم برسانند و از طرف دیگر یک بیماری خطر ناک و مرگ آفرین بنام حصه شیوع یافت . حال می دانم که آن بیماری وُبا بود ، چون هرکس به آن مرض دچار می شد بیش از سه تا چهار روز زنده نبود و میمرد و خیلی مردم در اثر آن بیماری تلف شدند و مردند . کسی نبود اجساد مرده ها را دفن نماید ، چون مردم حال و احوالی نداشتند . خیلی ایام بدی بود وانفسا گرفته بود ، هرکس در فکر نجات خودش بود ، کاری از دست کسی بر نمی آمد ، جز صبر و تحمل کار دیگری نمی توانستند بنمایند ، این هم بگویم در اثر نبودن بهداشت ، به اندازه ای شپش و کک زیاد شده بود که حد و حساب نداشت . این شپش ها هم خون مردم فقیر می مکیدند . در همان سال من به سن دوازده سالگی رسیده بودم ، خوب بیاد دارم پدرم در اثر همان بیماری برحمت خدا رفت ، خدا رحمتش نماید آدم ساده ای بود ، هرچه به او می گفتم قبول می کرد . من مدرسه می رفتم ، کلاس سوم ابتدائی بودم چون خرج سنگین و درآمد کم بود و مادرم قدرت تحمل تمام خرجها نداشت از این نظر با تمام مشکلات کلاس سوم ابتدائی به پایان رسانیدم و ترک تحصیل نمودم . هرچند من کوچک بودم و کاری از دستم بر نمی آمد ولی باز مخارج تحصیل از دوش مادرم برداشته شده بود . باید چند سال بعقب برگردم ، در ایران آن زمان مدرسه و دانشگاه وجود نداشت و در تمام شهرها و قصبه ها و دهات تنها مکتب بود و حکومت درستی نبود . در همه شهرها و دهات زورگویان حکم فرما بودند ، زمان خان خانی بود ، زمان قدرت نمائی بود ، همه

می گفتند زمان استبداد است ، کسی امان جانی و مالی و ناموسی نداشت ، مردم از دست آنها به ستوه آمده بودند تا آنکه دولت قدرتمند و تواناتر شده بود و با آنها مبارزه نمود . بتدریج یک یک آنها از بین برد و مأموران دولت در سراسر ایران زمام امور بدست گرفتند کم کم جاده سازی در بیابانها و کوهها شروع شد. البته جاده خاکی اما ماشین رو مردم می گفتند وضع مالی مملکت خوب نیست و ضعیف است . قدرت آسفالت سراسر کشور ندارد ، کم کم در شهر ها و دهات مدارس تأسیس می شد . ضمناً مردم با تأسیس مدرسه مخالفت می کردند و می گفتند : مدرسه از فرنگ آورده اند برای گمراه کردن فرزندان ایران . در حاجی آباد نیز مدرسه تأسیس شد ، پدر و مادرم روی پایه ی تعصب راضی نشدند من به مدرسه بروم . تا مدت دو سال من از رفتن مدرسه محروم شدم تا آنکه از نظر لطف پروردگار مدیر مدرسه اهل فسا بود با پدرم دوست شد و سبب دوستی آنها این بود که پدرم به اهل فسا علاقه مند بود چون پدرش و عمویش حاج عبدالرزاق و آکوچک در فسا تجارت می کردند و املاک داشتند . روی این علاقه خاص پدرم با مدیر مدرسه دوست شد. حال من بسن نه سالگی رسیده بودم . خلاصه پدر و مادرم راضی شدند بمدرسه بروم ، سه کلاس ابتدایی توانستم درس بخوانم . همانطور که در قبل ذکر کرده ام در اثر فوت پدرم ناچار شدم ترک تحصیل نمایم . کم کم مدارس و دانشگاهها و بیمارستانها و ساختمانها در سراسر ایران تأسیس می شد . جنگ دوم جهانی نیز به پایان رسید ، چون آلمان که مسبب جنگ بود شکست خورد . با پایان گرفتن جنگ نظر و لطف و عنایت پروردگار شامل حال مردم فقیر و گرسنه گردید . رحمت خداوند که باران باشد نازل شد مردم با گاوها و الاغ ها بصحرا رو آوردند ، زمینها شخم نمودند ، بذر جو و گندم به زمین می ریختند ، بارندگی ادامه یافت ، صحرا ها و کوهها سبز و خرم گردید ، گلهای صحرائی سر از زمین بدر آوردند ، همه مردم با باریدن باران جان تازه ای گرفته بودند ، همه شادی و هلهله سر داده بودند و پای کوبی و رقص می کردند . دیگر با نزول باران و سبز شدن صحراها تمام سختی ها و گرسنگیها فراموش کردند ، تمام صحبت از باران بود ، تمام نقل سخن آنها سبزی صحرا و کوهها



و خیر و برکت آن بود ، تمام می گفتند و می خندیدند . شادی می کردند ، می گفتند امسال سال سلطانی است ، به حقیقت سال ، سال سلطانی بود . بقدری خیر و برکت بود که حد و حساب نداشت . نخلها هم در اثر بارندگی و نوشیدن آب باران پر ثمر شده بود . همه می گفتند وقتی که خدا بخواهد تمام سختیها آسان می شود و هر چند تا رسیدن محصول وقت زیادی بود و هنوز مردم در حالت فقر و قحطی بسر می بردند ، لکن مردم از سبزیهای صحرایی و کوهستانی برخوردار بودند و استفاده می کردند و به این طریق سدجوع می شدند . گوسفندان نیز آبستن شده بودند و می زائیدند . شیر و ماست و دوغ فراوان و در دسترس مردم قرار داشت . دیگر کسی از گرسنگی نمی مرد . با آمدن باران و شسته شدن هوای کثیف ، بیماری نیز از بین رفت . حتی شیشه ها و ککها از بین رفتند . مردم با خیال راحت برای زنده ماندن با امیدواری تمام تلاش می کردند . ایام برداشت محصول فرا رسید ، مردها با داسهای خود روانه صحرا شدند ، مردها مشغول درو کردن بودند و زنها و دخترها شادی کنان با کل و شباش پشت سر مردها خوشه چینی می کردند . چه منظره خوب و با شکوهی برپا نموده بودند . آدم می خواست آن منظره تماشایی تماشا نماید و لذت ببرد . حقیقتاً هم لذت بخش بود چون این محصول پس از گذشت چند سال فقر و قحطی و بیماری و گرفتاری نصیب آنها شده بود و باید هم شادی نمایند و لذت ببرند . حق داشتند ، چه لذتی از این بهتر که پس از پشت سر گذاشتن سختیها و گرفتاری ها و گرسنگیها و بیماری از نعمت خداوند برخوردار شوند ؟ جا داشت شاد و خرم باشند و از این ایام پر از خیر و برکت بهره برداری نمایند . خلاصه ما هم در تمام گرفتاریها و سختیهای آنها شریک و سهیم بودیم و از فقر و سختیهای اینها بی بهره نبودیم ، اما مادرم در ایام سختیها و مشکلات همانند کوهی ایستادگی می کرد و با تدبیر و خرد امور زندگی ما اداره می نمود و از پیش می برد و هرگز خم به ابرو نیاورد و احساس ضعف و ناتوانی نکرد و به زبان نمی آورد و همه می گفت : خدایا راضی هستم به رضای تو ، و سپاس خداوند و فریضه دینی و مذهبی بجا می آورد و با شجاعت و شهامت همانند یک مرد سلحشور مقاومت می کرد و مدت ها مدبرانه از

چنگال فقر و گرسنگی و بیماری مانند یک ناخدای خردمند و توانا، زورق شکسته و بی بادبان بساحل نجات سوق داد و ما را از تمام سختیها و مشکلات رهایی بخشید. چون ایمان او بخدا بود که آن ایام قحطی و سختی و بیماری با تمام مشکلات با صبر و تحمل ساخت و ما را از چنگال مرگ نجات داد تا آنکه از نظر لطف پروردگار یکتا تمام اینها سپری شد و ایام خوشی و خوشبختی فرا رسید. دیگر من بسن شانزده سالگی رسیده بودم. امیدها و آرزوها داشتم. باید در صدد جستجوی کاری برآیم، چون آینده در جلو رویم بود. یک جوان که هزاران امید و آرزو دارد و در قصبه ای چون حاجی آباد ممکن نبود امید و آرزویش برآورده شود و در شهرهای بزرگ ایران هم یک جوان بی سواد و محروم از علم و دانش چه کاری می تواند بنماید که آینده اش تأمین شود؟ باید فکری می کردم، فکرم بجایی نمی رسید. خلاصه تصمیم گرفتم برای پیدا کردن کاری بروم بندرعباس. آن سال، سال یکهزار و سیصد و بیست و سه هجری شمسی بود، برابر با سال یکهزار و نهصد و چهل و پنج میلادی. خلاصه به هر سختی بود وارد بندرعباس شدم، یکماه تمام در بندرعباس پرسه زدم و عقب کاری می گشتم. موفق بکاری نشدم، تصمیم گرفتم برگردم حاجی آباد. آنروزها موتور بین شهرها و دهات عبور و مرور می کرد، البته موتورهای باری. هنوز اتوبوس در مناطق جنوب بکار نیفتاده بود. عصر بود قصد داشتم فردا از بندرعباس با موتوری که می خواست برود داراب حرکت نمایم بروم داراب، چون باید اول می رفتم داراب و از داراب می رفتم حاجی آباد، یکدفعه متوجه شدم چند نفر از موتوری که تازه وارد گاراژ شده بود پیاده شدند و اساسشان در گوشه گاراژ پیاده کردند. چون مسافرخانه در بندرعباس نبود مردمان غریب در محیط گاراژ منزل می کردند. من به آنها نزدیک شدم. آنها با هم بگو مگو داشتند، صحبت آنها مسافرت به مقصد قطر بود. ناگهان من به این فکر افتادم خوب است من هم بروم قطر چون از بعضی شنیده بودم در قطر شرکت نفت کارگر استخدام می کند. خلاصه دل به کرم خدا بستم و از خداوند تمنای کمک نمودم که مرا موفق بدارد. خلاصه با آنها صحبت نمودم که من مایلیم بیایم قطر، قبول کردند، قرار شد فردا صبح برویم شهربانی

برای اخذ گذرنامه عبور . فردا صبح به اتفاق هم رفتیم شهربانی تقاضای گذرنامه نمودیم ، به شکرانه ذات پروردگار موفق شدیم بعد از چند روز دیگر با موتور لنجی که به مقصد دبی در حرکت بود از بندرعباس به مقصد دبی حرکت نمودیم . دریا طوفانی شد ، سه روز متوالی روی دریا بودیم ، به حمدالله به سلامت وارد دبی شدیم . اینهم بگویم دبی آنروزها همانند دبی امروزه نبود . تمام دبی شن فرا گرفته بود ، وقتی که راه می رفتی تا نصف زانو در شن فرو می رفت و هشتاد درصد از خانه های مسکونی و دکانها از نی و حصیر ساخته شده بود و مردم در آن زندگی می کردند . خلاصه یک هفته در دبی بودیم تا آنکه با موتور لنجی که بمقصد قطر حرکت می کرد حرکت کردیم . بعد از چند شبانه روز بسلامت وارد قطر شدیم . من پس از ورود به قطر موفق شدم در دکان یکی از گراشیها مشغول بکار شوم با حقوق بسیار کم و ناچیز . البته برای آن زمان آن حقوق کم نبود و پول زیادی بود اما در برابر حقوقیکه شرکت نفت می پرداخت خیلی کم و ناچیز بود ، چون شرکت نفت با بودن ملت قطر اشخاص غریب استخدام نمی کرد این بود که استخدام شرکت نفت مشکل بود ، چاره ای نداشتیم حال آمده بودم قطر باید صبر می کردم تا خدا به چه مانعی راضی بشود . خلاصه مدت سه سال در همان دکان و با همان حقوق کم خدمت نمودم تا آنکه بعد از مدت سه سال موفق شدم با کمک یکی از دوستان در شرکت نفت با حقوق ماهیانه هفتادوپنج روپیه استخدام شوم آنهم معاون طباخ . آن ایام اواخر سال یکهزارونهمصد و چهل و هشت میلادی بود که در شرکت نفت در دکان بکار مشغول شدم . تا سال یکهزار و نهصد و پنجاه میلادی در دکان کار کردم ، تصمیم گرفتم بروم ایران برای دیدنی . مبلغ پولی که پس انداز کرده بودم پول خوبی بود . آمدم لار با دختر عمویم ازدواج نمودم . عمویم فقط همین یک دختر داشت و اولاد دیگری نداشت . سه ماه در لار ماندم ، دوباره به مقصد دبی حرکت نمودم . چون هرچه پول و پله داشتم خرج عروسی شده بود . حال ازدواج کرده بودم و زن داشتم ، باید بفکر کار با درآمد بیشتری باشم . دل به کرم و لطف خدا بستم و از خداوند طلب توفیق نمودم . وارد قطر شدم با عنایت و لطف خداوند پس از ورود به قطر موفق شدم با

یکی از گراشیها که قبلاً با او آشنایی پیدا کرده بودم در دکان آن بعنوان شریک موقت با سهم روپیه ای چهارآنه یعنی بیست و پنج درصد به شراکت خدمت نمایم . آن سال با عنایت پروردگار در آمد خوبی نصیبمان شد . نه هزار روپیه سهم بیست و پنج درصد من گردید . من مبلغ سهمی خودم برداشتم ، یک دکان برای خودم دست و پا کردم . اینهم بگویم که آن زمان اعتبار و اعتماد بین مردم وجود داشت . مثلاً جنس از تجار بزرگ خریداری می کردیم ، پول قیمت جنس هفتگی روز شنبه تا شنبه مبلغی از بدهی می پرداختیم . ما هم با مردم همین معامله و داد و ستد داشتیم . برادرم نیز در دبی کار می کرد ، سفارش دادم آمد قطر که با هم خدمت نمائیم اما از بخت بد من بیشتر از یکسال با هم نتوانستیم بسازیم . این یک نوع بد آوردن است . خلاصه خانه ای کرایه نمودیم ، عیالم آوردم قطر با هم به زندگی ساده و بی ریا ادامه دادیم . بخوبی می گذشت و بشکرانه ذات خداوند تا امروز بخوبی و خوشی گذشته است امیدوارم بخدای بزرگ اگر عمری باقی باشد و زنده بمانم در آینده نیز بخوبی و خوشی همچون گذشته بگذرد . انشاءالله . در خاتمه امیدوارم خاطرات شما عزیزان در آینده نیز بخوبی و سعادت استمرار یافته و دلپذیر بوده و چون عسل شیرین و چون گل شکوفا و معطر باشد و در تمام ایام زندگی موفق و سعادتمند و سربلند باشید و خداوند بزرگ و ائمه اطهار یار و مددکارتان بوده و در سایه توجهات ولی عصر (ع) و زمامداران مردمی و دلسوز حکومت اسلامی در کمال صلح و برادری و اخوت اسلامی سرافراز و برقرار و با اقتدار بسر ببرید . ان شاءالله .

### عشق رؤیایی من

در سرآغاز دیباچه اشاره ای به جریان خواب و رؤیا و حال و هوای آن بعرض رساندم اکنون که می خواهم آن را کمی بیشتر و مشروحاً به رشته تحریر آورم می ترسم که خاطر مبارکتان مکدر و ملول گردد. اما انشاءالله مرا به چوب سرزنش مجازات نکنید و به یکبار خواندن آن از پندار من متعجب نشوید بهر حال مرا ببخشید، جریان و چگونگی از زمانی شروع می شود که در سنین سی و هشت سالگی یعنی قبل از سال ۱۳۳۵ هجری شمسی یک باب خانه در شهر قدیم لار خریداری نمودم و آن سال با خانواده برای دیدن عمو و بستگانم عازم لارستان شدم و در همان خانه خریده شده سکونت نمودم، در آن زمان تابستان بود و هوا بشدت گرم و سوزان و شب هنگام در حیات خانه خوابیده بودیم. در عالم خواب نازنینی به وصف فرشته و به زیبایی و جمال بی نظیر مشاهده نمودم. خواستم در عالم خواب به او نزدیک شوم اما او دور از من ایستاده و نزدیک شدنم را ممانعت نمود و در گفتگوش با من گفت: من و تو برای هم هستیم و تو از آن من و من از آن توام و من آمده ام تا امانتی که در نزد تو دارم بردارم، قلب تو از آن من است و ناگهان دست انداخت و دلم را از صندوقچه سینه بیرون کشید و بر روی تکه ای کاغذ که سه جمله روی آن نوشته شده بود بمن داد و گفت هرگاه این سه جمله برایت خواندم بسراغم خواهی آمد و من و تو با هم خواهیم بود. سراسیمه از خواب پریدم و نه کسی و نه نشانه ای یافتیم. از آن لحظه تا کنون درست سی و هشت سال می گذرد و حتی یک لحظه هم نتوانسته ام این جریان را فراموش کنم، زیرا همواره او در نظرم مجسم و هرگز دور نمی شود و نخواهد شد. شمائل او، خط او،

نقش او انگار بر دیده و دلم حک شده . برای آنکه مدتی خواستم خود را مشغول سازم و از فکر او جدا گردم به کار و فعالیت بیشتر مشغول شدم و هر روز این مسئله مرا آزاری بیشتر می داد و تا به امروز با آن دست به گریبانم ، مسافرت‌های زیادی به پاره ای از کشورهای آسیایی و اروپای غربی و شرقی و کشورهای عربی و شهرهای ایران نمودم شاید بتوانم این عشق رؤیایی را فراموش کنم ، متأسفانه همه کوشش و تلاشم به جایی نرسید و او را و همانند او را نیافتم . ممکن است خواننده عزیز مرا مورد ملامت و سرزنش قرار دهد و بگوید این یک مالیخولیا و یا ناراحتی روانی است و مرا یاوه گو بخواند اما در مدت سی و هشت سال کار و تلاش تمام سعی ام این بود که این موضوع را فراموش نمایم اما ممکن نشد چون همواره او مرا بدنبال خود می کشید باور کنید بسیار کوشش نمودم که او را از نظر محو کنم اما من نتوانستم و او مرا رها نمی سازد ، زندگی انسانها از تخیلات و آرزوها در امان نبوده و نخواهد بود منتها هر کس به شکلی و طریقی ، یکی در جمع نمودن مال و ثروت زیاد یکی در بدست آوردن املاک و خانه و رفاه ، یکی در آرزوی هنرمند شدن ، یکی در فکر زن و فرزند داشتن یکی برای اینکه به اوج آسمان دست پیدا کند و هزاران گونه آرزو و خیال بنابر این شاید کمتر کسی باشد که وجودش از رؤیا و تخیلات خارج باشد چون انسان پر از آرزوست ، هنوز یکی برآورده نشده دیگری در نظر مجسم می گردد رهایی از تخیلات و آرزوهای رؤیایی تقریباً برای کسی میسر نیست و انسان را در محاصره ی خود قرار داده و کمتر می گذارد نفس راحت و دمی فارغ از آن باشد ، خوب بیاد دارم بچه بودم و می دیدم پدرم خرید و فروش و داد و ستد دارد آرزو می کردم چند تومان پول داشتم و من هم این کارها را انجام می دادم چون بر این آرزو دست یافتم و از چند تومان سرانجام به اکنون که شصت و هشت سال دارم و الحمدالله لطف خداوند شامل حالم بوده اما باز هم هزاران تخیلات و آرزو انسان را رها نمی کند . البته بعضی از همین آرزوهاست که انسان را ترغیب به کار و رسیدن به آرزوهایش تشویق می کند . می خواهم بگویم از جمله اینکه منم مانند دیگران آرزو دارم و اما تفاوتی که هست در نوع آن تخیلات و آرزوهاست و

از اینکه شب و روز و لحظه ها این رؤیا مرا رها نمی سازد چاره ای نیست حتی هنوز هم مأیوس و نا امید نشده ام و امیدوارم که روزی حتی اگر یک روز از عمرم باقی باشد به آن آرزو دست یابم . شاید این شور و شوق او بود که مرا بر آن داشت تا سروده های عاری از آرایه های ادبی و عوامانه بگویم و با خودم زمزمه کنم و در فکر یادداشت آنها نیز نبودم تا اینکه در این اواخر بفکرم رسید تا آنها را جمع آوری نمایم و هر چند ناقص و غیر قابل تأمل این اشعار ناپخته و خام را که جنبه ادبی ندارد اما ساده و آنچه که از دلم بر آمده بعنوان یادگاری اثری از من باقی بماند امیدوارم به بزرگواری خویش ادبا ، فضلا ، صاحبان قلم و ارباب معرفت بدیده اغماض نگریسته مرا با همان سادگی و اخلاص بی تکلف و بی ریا پذیرا باشند که به قول حافظ علیه الرحمه : " درد عشقی کشیده ام که مپرس ."

### زن عظمت مرد

در این فصل می خواهیم شمه ای از حسنات و خصوصیات نیک زن ، تحت عنوان زن عظمت مرد که سعادت و خوشبختی خانواده است با عقل و معلومات ناقص خود ذکر کنم و به خواهران عزیز بگویم از این مقام والا و خصوصیات نیک خود خردمندانه مواظبت نمایند و نگذارند با غفلت خصوصیات نیک خود آلوده کنند . بله خواهران عزیز ، زن عظمت مرد است . زن عاقل و دانا سعادت و سربلندی و خوشبختی خانواده ، زن روشنایی و زیبایی خانواده ، زن گرداننده چرخ زندگی ، زن رونق و روح خانواده ، زن صاحب مهر و محبت و عشق ، زن علاقمند به بهروزی و رفاه و آسایش خود و خانواده ، زن دارای مقام والا و گران بهای مادری ، زن بوجود آورنده نسلها ، زن استاد و معلم و مربی فرزندان ، زن دارای صبر و تحمل و بردباری در برابر مشکلات و سختیها و مصیبتها همانند کوه استوار و شکست ناپذیر است . در اینجا باید خواهران عزیز فخور باشند که خداوند تبارک و تعالی جمیع مخلوقات ارضی و سماوی اواناس ذکر می نماید . زن همانند غنچه گلی است زیبا و معطر و مطبوع دل نشین و دلربا که با زیبایی و عطر مطبوع خود جلوه و جلای خاصی می بخشد و نظر خاص و عام بخود جلب می نماید . زن همانند نمک طعم و لذت غذاهاست ، همانطور که هر غذایی بدون نمک بی مزه و بی طعم خواهد بود مانند خانه ای است که خالی از وجود زن است . خانه ای که خالی از وجود زن باشد تاریک و بی روح و بی نمک است . مثلی است به زبان عربی می گویند " وراء كل رجلٍ عظیمٍ امرأةٌ " یعنی پشت سر مرد بزرگ زن عاقل و خردمند قرار دارد که این مرد به جاه و جلال و مرتبه و مقام والا رسیده است و باز مثلی است به



زبان خودمانی . گوشت که بگندد نمکش می زنند وای به روزی که بگندد نمک . منظور از این مثال این است زنیکه دارای اینهمه حسنات و خصال نیکو و مقام والاست اگر در اثر خودخواهی و خواسته‌های زیاد و بی فایده ارزش و مقام والای خود از دست داد چه باید کرد ، همان نمکی است که گندیده و خاصیت خود از دست داده است پس بنابر این خواهران عزیز مواظب باشید با گذشت در برابر خواسته‌ها و مطالبات بیجا مقام والای خود حفظ و حراست نمایید و با سعی و کوشش و گذشت نگذارید حسنات نیک شما به سیئات مبدل شود ، چون این خصال نیک بزرگترین و با ارزش ترین نعمت خداوند است که به شما خواهران عزیز ارزانی داشته است . این شما هستید که می توانید از این نعمت بزرگ خدادادی قدردانی نمایید و خود را شایسته و لایق آن بدانید . نگهداری از آن خیلی آسان است ، بطور مثال گذشت در برابر خواسته‌های قلبی و بگومگوهای زیاد ، توجه کردن به اخلاق و خواسته‌های شوهر و رفتار با شوهر با عشق و علاقه و محبت در نظر گرفتن قدرت و درآمد و عایدات شوهر در مصرف خانواده قانع بودن در حدود امکان شوهر ، دوست داشتن شوهر با تمام وجود خود ، سبک کردن بار غم و اندوه شوهر در وقت ورود به خانه از خارج خانه که به او تحمیل شده است . آنهم بخاطر شما بخاطر بدست آوردن ارزاق مایحتاج خانواده سربارنگذاشتن مشکلات و خواسته‌های خود و خانواده روی بار سنگینی که شوهر در خارج از خانه به او تحمیل شده است ، آشنا شدن به اخلاق و رفتار و توقعات شوهر از زن ، انیس و مونس بودن با شوهر در محیط خانواده ، بدست آوردن دل شوهر با محبت با عشق با خنده با صحبت‌های شیرین و دلنشین و حرکات دلربایی چون مغناطیس و دلداری دادن شوهر در برابر مشکلات و سختیها . خواهران عزیز با این روش عاقلانه شما باعث خوشبختی و سعادت خانواده و همسر عزیزتان شده اید و شوهر خود که پدر فرزندان شما است در دست نیرومند خود گرفته و برای همیشه از آن خود ساخته و مخلصانه در خدمت گزاری و فرمان برداری خود و خانواده گماشته اید و تحت اوامر محبت خود قرار داده اید . می گویند: به شیرین زبانی و لطف و خوشی، توانی که کوهی به مویی کشی. بله خواهران

عزیز با این گونه رفتار نیک ، شوهر خود به عظمت و سربلندی و اوج اعلا رسانیده و خود و خانواده را سعادتمند و خوشبخت ساخته اید و در میان مردم زبانزد خاص و عام کرده اید و اجتماع از شما و خانواده شما به نیکی یاد می کنند و در میان مردم ، فخور و سربلند هستید . بله خواهران عزیز تمام اینها با کمی گذشت با کمی فکر عاقلانه با کمی عشق ورزیدن به شوهر و دوست داشتن شوهر و احترام و اجابت نمودن خواسته های شوهر به دست خواهید آورد . دستی که از برگ گل لطیفتر و نازکتر است ، اما نیرومند و قوی ، چون زن دارای سلاح قوی می باشد ، سلاح زن سلاح محبت است ، سلاح عشق است ، سلاح مهر است ، سلاح اخلاق حمیده است ، سلاح لبخند است ، سلاح حرکات دلنشین و دلربایی است ، سلاح زیبایی و مطبوع است ، سلاح علاقه و انیس و مونس بودن است ، سلاح تحمل و بردباری است ، سلاح فداکاری بخاطر سربلندی و عظمت شوهر و سعادت و خوشبختی فرزندان و خانواده است . خواهران عزیز چه سلاحی می تواند در برابر سلاح نیرومند محبت ایستادگی و مقاومت نماید ؟ شما با این سلاح نه تنها شوهر بلکه کوه را می توانید به دلخواه خود جابجا بسازید و بهر شکل بسازید . چه بهتر که در راه سعادت و خوشبختی و سربلندی و بهروزی خود و همسر عزیز و خانواده بکار ببرید و خانواده ای نیک بخت و سعادتمند که زبان زد خاص و عام باشد بسازید چون رفتار و کردار نیک شما در محیط خانواده مؤثرتر از قدرت مرد است . برای بدست آوردن سعادت و نیک بختی چون اصل و اساس رونق خانواده زن خانه دار است و نه مرد چون زن خانه و اساس خانه همانند یک دسته گل خوشبو زیبا و دلخواه در می آورد . مرد فقط یک زحمتکش است که برای تهیه نمودن وسائل آسایش و راحتی خانواده شب و روز در تلاش است و به هر طریقی و مشکلاتی خود را به آب و آتش می زند تا وسائل راحتی و آسایش خانواده اش تهیه نماید . شما خواهران از درد درونی مرد بی اطلاع هستید و نمی دانید مرد وقتی که از خانه بیرون برود برای تهیه ارزاق تا وقتی که به خانه بر می گردد با چه مشکلاتی و گرفتاریها و غم و اندوه ها و تملق ها از کس و ناکس موفق می شود مایحتاج خانواده اش تهیه نماید و با بار گران و

سنگینی از غم و اندوه و تملق به خانه باز می گردد . دور از انصاف و مروت نیست مردی که بخاطر سعادت و راحتی شما با تمام غمها و محنتها و مشکلات می سازد و تلاش می نماید شما نیز سرباری از مشکلات خانه و خود روی بار سنگین آن بگذارید و آنرا خورد نمایید و از خود و خانواده بیزار سازید و از خود برانید و آنرا به دست هزاران تله های حوادث و بدبختی که سر راه های مردمان گسترده اند بیندازید و خوشبختی و سعادت خود و خانواده به دست باد هوا بسپارید و آخر کار پشیمان شوید و حسرت ببرید ؟ خواهران عزیز پس بهتر است قبل از آنکه حوادثی در خانواده شما رخ بدهد بیایید مدیرانه و عاقلانه با اخلاق و خواسته های شوهر که یگانه زحمتکش خانواده است آشنا شوید و با همان سلاح نیرومند خود که ذکر گردید خواسته های شوهر اجابت نمایید و در سبک کردن - بر عهده - اندوه به مرد همسر خودتان کمک نمایید و با رفتار نیک و اخلاق حمیده و دلپسند غم و اندوه و محنتها از قفسه سینه مرد با همان دست لطیف و نازک خود بیرون ببرید ، قلب شوهر خود با آب مهر و محبت و عشق و دوست داشتن پاک بشوئید و شفاف و صاف بسازید و قلبی پاک و با صفا تصاحب نمایید و همیشه برای خود نگاه دارید و نگذارید قبل از شما شیادان آنرا شکار و تصاحب نمایند خودتان با تیر و سلاح محبت و عشق به مسرت او را شکار و تصاحب نمایید و نگذارید دیگری در سعادت و خوشبختی شما رخنه نماید و خلل بوجود آورد ، چون مرد وقتیکه از بیرون خانه بر میگردد و وارد خانه می شود همانند بچه کوچکی است که در کوچه و خیابان یکی از بچه های همسایه با او دعوا کرده و او را کتک زده باشد . بچه کتک خورده گریان و نالان وارد خانه می شود و از مادر امداد می طلبد و از مادر توقع دارد به او کمک نماید و او را به آغوش مهر و محبت بگیرد و اشک های چشمش پاک نماید و با حرفهای شیرین جای درد و کتک مرهم بگذارد و بهبود بخشد . بله خواهران عزیز مرد هم در وقت ورود به خانه با بار سنگین از غم و اندوه همانند طفلی است که از دست کس و ناکس کتک خورده و ستم کشیده است ، از همسر عزیز خود انتظار دارد که او را با عشق و علاقه مورد محبت قرار دهد و او را نوازش نماید و با کلماتی دلپذیر بار غم که

در صندوق سینه اش سنگینی می کند بیرون بریزد و چند ساعتی با آرامش خاطر در محیط باصفای خانواده اش آنهم در کنار همسری نیک و دوست داشتنی بسر ببرد . خواهران عزیز در اینجا خاطرات یکی از دوستان که اینهم از زبان خودش شنیده ام ذکر می کنم : دوستی داشتم که اهل یکی از شهرهای منطقه فارس بود . همسری داشت که دختر عمویش بود و دارای چند پسر و چند دختر بود . وضع زندگی اش نیمه حال بود مردی بود قانع و موفق و دور از غم و اندوه ، هرگز به مال دنیا فکر نمی کرد و در فکر آینده هم نبود . خوش مشرب و با تواضع بود . یک روز از او پرسیدم فکر نمی کنم تو غصه داشته باشی ، اگر دلی در عالم بدون غم و اندوه وجود دارد آنهم در سینه تو موجود است که دلی بی غم است . جواب داد : از همه جهات مادی بله صحیح است اما از یک جهت معنوی درست و صحیح نیست . دل من هم از یک جهت غم دارد ، عزادار است . پرسیدم : چه می گویی؟ چه می شنوم ؟ تو هم غم و اندوه داری ؟ جواب داد : بله ، کسی در دنیا وجود ندارد که در زندگی اش نواقص نباشد ، در زندگی من هم نواقص است . پرسیدم : زندگی تو چه نواقصی دارد ؟ جواب داد : تو خوب می دانی که من چهل و پنج سال است با همسرم زندگی می کنم و دارای چند پسر و چند دختر هستم ، در چهل و پنج سال قبل در یک اطاق کرایه ای ازدواج نمودیم و مدت چند سال در همان اطاق به زندگی ساده ادامه دادیم تا آنکه نظر لطف پروردگار و سعی و کوشش من ، خداوند مرا موفق داشت خانه ای که درخور زندگی ساده ما باشد خریداری نمودم و باز بعد از چند سال دیگر خانه بزرگتر دیگر و حال هم که می بینی خانه بسیار بزرگ که مساحت آن سه هزار متر مربع است در یک طرف آن ویلای دوطبقه و طرف دیگر باغچه درست نموده ام و بشکرانه ذات پروردگار در زندگی ام هیچ نواقصی نیست و از زندگی ام با تمام معنا راضی هستم و همسرم به تمام معنا خوب و مقتصد و درست کار و راستگو و بی آلایش است اما رفتارش با شوهر سرد و بی روح و بی تفاوت است . زن خانه دار نیست ، زن شوهردار نیست که بتواند و بداند با شوهر باید چگونه رفتار نماید و خواست شوهر چطور باید اجابت نماید . احساس نمی کند که باید در محیط

خانه انیس و مونس و همدم و شریک عمر شوهر باشد . تلی است از یخ و سرد . این مدت چهل و پنج سال هرکاری کردم و به او گفتم این رفتار تو رفتار شوهرداری نیست من هم از تو انتظار و توقعی دارم رفتار تو در محیط خانه رفتار یک کلفت است ، رفتار یک طبابخ است ، رفتار یک رخت شور است ، رفتار یک دایه است ، رفتار تو فاقد عشق و مهر و محبت است ، فاقد دوست داشتن است ، بی فایده بود چون عمل و کردار و عقیده او عاری از احساس بود ، چون با آدم بی احساس سخن گفتن و جنگ و جدال کردن چکش به آهن سرد زدن است چکش و دسته چکش خرد می شود و در آهن اثری ندارد . با یک دیوانه و یا نادان می شود کنار بیایی اما با آدم بی احساس ممکن نیست چون او خودش را از عقلا و خردمندان عالم می داند و بجز خودش کسی در این عالم نمی بیند و نمی شناسد . این است که من هم غم و اندوه دارم آنهم سر و کارم با چنین موجودی که انیس و مونس و غم گسار و شریک کسی نمی تواند بشود . باکسی نمیسازد و باید ولو که با جبر و تلخی و سختی باشد با او ساخت و به او ترحم کرد چون از نادان بدتر و بدبخت تر است و نواقص و معنویات روحی او زیاد است روی این اساس است که چهل و پنج سال است با او ساخته ام با حالیکه از تمام لذت دنیا محروم هستم اما چاره ای جز سوختن و ساختن ندارم . بله خواهران عزیز خداکند کسی سر و کارش با آدم نادان و پرمدها نیفتد چون رهایی از آن مشکل است و دردی است بی درمان و چون سرطانی است بی علاج و باید در آتش آن سوخت و ساخت . امیدوارم بخدا که شما خواهران عزیز مثل این زن سرد و یخ زده نباشید و با گرمی آنهم گرمی کوه آتشفشان با همسر عزیز خودتان رفتار نمائید و محیط خانه و خانواده با حرارت گرمی خود گرم و پر نور نگاه دارید . انشاءالله . و تا می توانید از معاشرت با آدم احمق که باعث به هم ریختن و متلاشی ساختن سعادت و خوشبختی شما می شود بپرهیزید و دوری نمائید و نگذارید چنین اشخاص ولو نزدیکان شما باشد در زندگی شما مداخله نمایند و خوشبختی شما بهم بریزند و باز داستان دیگر در این زمینه برایتان نقل می نمایم . در سال یکهزار و نهصد و شصت و پنج میلادی به ایران مسافرت نمودم . در یکی از شهرهای جنوبی با

دوستی آشنا بودم ، او را ملاقات نمودم ، دوست من در اثر همنشین بد معتاد شده بود به تریاک و مشروب و قمار و زندهای نامناسب . زیاد از وضع او ناراحت شدم تا آنکه دوباره در سال یکهزار و نهصد و شصت و نه میلادی به ایران مسافرت نمودم و باز گذارم به آن شهر افتاد ، نمی خواستم آن دوست و به آن احوال ملاقات نمایم چون از اعمال او خوشم نیامده بود در هتل اقامت نمودم .

روز دوم ورودم به آن شهر بود ، دوستم از آمدن من خبردار شده بود ، بدیدن من آمد و از من گله نمود چرا نیامده ای منزل و در هتل اقامت نموده ای ؟ نمی خواستم از من ناراحت شود به سختی بهانه ای پیش آوردم . جواب داد : نه دوست عزیز این بهانه است من می دانم تو چرا از آمدن بخانه ما عذر می تراشی ، برای آنکه قبلاً با وضع اعمال بد من ناراحت شده بودید ، حال به تو بشارت بدهم که دوست دیروز تو تا دوست امروز تو خیلی فرق کرده است یعنی از همه چیز دست کشیده و ترک نموده ام یعنی مرا ترک داده اند . می بینی که چطور سرحال و شاد هستم . از این بشارت خوشحال شدم و گفتم : چه کسی تو را نجات داد ؟ جواب داد : همسرم مرا ترک داد و عوض نمود. پرسیدم چطور ؟ گفت : یکروز بعادت همیشه که ساعت هشت بعدازظهر درب مغازه بستم بقصد گرفتن دوش و عوض کردن لباس و شیک کردن خودم بطرف خانه روانه شدم . به در خانه رسیدم ، قبل از آنکه درب خانه باز نمایم درب خانه برویم باز شد . منظره عجیبی دیدم ، همسرم بود که درب خانه برویم باز نموده بود و خود را مانند یک عروس با بهترین و شیکترین لباس و معطر کردن خود مشاطه نموده بود . تمام دهلیز و حیاط خانه بوی عطر فرا گرفته بود . مرا با مهربانی خاصی پذیرا شد و با کلمات شیرین و قربان صدقه مرا وارد حیاط خانه نمود . تمام خانه عوض شده بود . مرا با خود به اطاق پذیرایی هدایت کرد و خود را مانند یک مهماندار نشان می داد ، رفتارش عجیب و غریب بود ، طوری با من رفتار می کرد که مرا برای اولین بار دیده است و با حرفهای شیرین با لبخند و با عطوفت زنانه مرا بخود مشغول ساخته بود بطوریکه تا کنون از هیچ زنی چنین رفتاری ندیده بودم . وارد اطاق پذیرایی شدیم . دیدم اطاق پذیرایی آراسته و همه

چیز رو براه و آماده پذیرایی بود. در صدر اطاق یک تشک و دو بالش گسترده بود برای نشستن و در جلو تشک منقلی پر از آتش، در کنار منقل دو قوری پر از چای و آب گرم و در کنار منقل همان چیزهاییکه من دوست داشتم تهیه دیده بود و در گوشه ی اطاق ضبط صوت با نوار موسیقی شاد فضای اطاق جلای خاصی بخود گرفته بود و در دوطرف دو دسته گل سرخ و نباتی مجلس را زیبا و دلپذیر تر نموده بود و در کناری نیز سفره شام جلب نظر می کرد. من از این رفتار سرگیجه گرفته بودم. زنیکه در تمام مدت عمرش با اینگونه رفتارها مخالفت می کرده و هرگز روی خوشی بمن نشان نمی داد چطور شد که یکباره عوض شود و خود را بصورت یک غریب در بیاورد؟ سر از این کار بیرون نمی آوردم، حیران شده بودم، چاره ای نداشتم جز آنکه صبر نمایم. سکوت بین ما حکمفرما بود. یکباره همسرم به صدا در آمد و سکوت را شکست و گفت: عزیزم امشب مهمان من هستی میل داری در همین اطاق از تو پذیرایی نمایم و یا در خارج از خانه هر کجا که تو مایل هستی از تو پذیرایی می نمایم. تعجب من بیشتر شد کم کم می رفت از همسرم مشکوک شوم، فکر کردم آیا در اثر رفتار ناگوار من به تنگ آمده است و یا خدای نخواستہ بدامان فساد کشیده شده است؟ گفتم راست می گویی هرکجا من بخواهم با این وضع با من می آیی؟ جواب داد: بله، وقتیکه تو مایل باشی چه عیبی دارد؟ تو همسر عزیز من هستی، چه فرق دارد در خانه در این اطاق پذیرایی نمایم و یا در خارج از خانه من از تو پذیرایی نمایم؟ گفتم: جدی می گویی یا شوخی می کنی؟ جواب داد: بخدا قسم جدی می گویم، هرکجا که دلخواه تو باشد با تو خواهم آمد. در برابر رفتار و گفتار او حیران بودم چون دیدم همسرم تصمیم گرفته است که بدلخواه من تن در دهد. من ناچار قبول کردم آن شب در خانه بمانم و از رفتن شب نشینی منصرف شدم. خلاصه آن شب طوری از من پذیرایی نمود که در تمام عمرم چنین رفتار و محبتی ندیده بودم. ناگهان منقلب شدم، چون در خود احساس نمودم با تمام وجودم همسرم را دوست دارم و هرگز مایل نیستم از او جدا شوم و از رفتار گذشته ام شرمنده بودم. چشم از او بر نمی داشتم، مانند آن بود که یک

حوریه در کنارم قرار گرفته است . دیوانه وار از رفتار و عمل گذشته ام عذرخواهی می کردم و از او طلب بخشایش می کردم و آن هم با عشق و محبت و علاقه خاص از من دلجویی می کرد و می گفت : تو گناهی نداری ، اینها همه تقصیر از من بوده است که در این مدت به تو توجهی ننمودم و تو را از خود می راندم ، تو گناهی نداری تمام گناهان از من است .

اگر از روز اول بدخواه تو رفتار می کردم هرگز تو بچنین روزی گرفتار نمی شدی و ایام جوانی مان بغفلت و بهدر نمی رفت و تباه نمی شد . خلاصه تمام رفتار گذشته من به گردن گرفت و خود را مقصر می دانست . با این گفتارها طوری مرا تحت تأثیر قرار داد و بخود جذب نمود که با خود عهد نمودم که دیگر به گرد این کارها نروم و قسم خوردم هر طوری شده تریاک را ترک نمایم و باز همسرم ادامه داد و گفت : عزیزم از این ساعت تا زنده هستم هر طور مایل هستی و دلخواه تو است رفتار خواهم کرد و هرگز با خواسته تو مخالفت نخواهم کرد . خلاصه از همان شب دیگر به شب نشینی نرفتم تا مدت یکسال تمام با همین برنامه در منزل ادامه یافت اما بطوری که هر شب مقداری از تریاک و مشروب کم می نمود تا آنکه بشکرانه ذات پروردگار موفق به ترک همه آنها شدم و حال می بینی چه قدر سرحال و با نشاط هستم . پس ترک تمام رفتار و اعمال گذشته خود را مدیون فداکاری همسرم می دانم . کمک و فداکاری او سبب شد که از لانه فساد و تباهی به آغوش گرم خانواده ام برگردم . خود و خانواده ام خوشبخت و سعادتمند و سربلند می بینم . از دوستم پرسیدم از همسرت نپرسیدی چه سبب شد که یکدفعه تصمیم بگیری اینگونه رفتارت را عوض نماید ؟ بله پرسیدم ، همسرم جواب داد رفتار یک خانواده همسایه مان که تازه از شمال آمده اند . گفتم چطور ؟ گفت : یکی از همسایه ها که تمام اهل محله از دست آنها به فریاد آمده بودند روز و ساعتی نبود که در آن خانه سر و صدا بلند نشود ، وضع خانواده آنها خیلی بی ریخت و درهم و برهم بود بطوریکه کسی دلش رغبت نمی کرد با آنها معاشرت نماید و همه دعا می کردند هرچه زودتر آنها از محله بروند تا آنکه با نظر لطف خداوند آنها از محله ما رفتند و منتقل به



شهر دیگری شدند و ما از دست آنها راحت شدیم و بجای آنها یک خانواده محترم دیگر آمدند . این خانواده بطوری خوب و با محبت بودند که تمام همسایگان دلشان می خواست با آنها معاشرت نمایند . این زن و شوهر بطوری با هم رفتار مهربانانه داشتند و به هم عشق می ورزیدند که حد و حساب نداشت . مانند شیر و شکر بودند ، کسی صدای آنها نمی شنید. به حقیقت یک خانواده خوشبخت و سعادتمند بودند. صحبت اینها با هم عزیزم و جانم بود .اگر کسی به منزل آنها می رفت خوشحال و با گشاده رویی از مهمان استقبال میکردند . با اشاره چشم و دو لب به همدیگر می فهماندند و صدا از گلوی اینها خارج نمی شد . مانند آن بود که کسی در این خانه وجود ندارد . وضع خانه مرتب و سر و لباس اینها شیک بود . همه می گفتند آنها شاهزاده هستند و یا از خانواده بزرگ . یک روز عصر زن همسایه جدید به خانه ما آمد ، پسر بچه ای داشت به سن پنج سالگی . پسر بچه در کوچه با بچه ها بازی می کرد . یکدفعه پسر بچه گریان دوان دوان وارد خانه شد و مانند آن بود که یکی از بچه های محله با او دعوا نموده است . مادر پسر بچه بدون آنکه عصبانی شود و یا به کسی بد و بیراه بگوید پسر بچه خود را در آغوش گرفت و دست نوازش به سر و صورت او کشید و اشک های چشم او پاک نمود . با چند کلمه حرفهای شیرین و قربان صدقه پسر بچه آرام کرد و خنداند . من تعجب کردم ، به او گفتم : به بچه ای که با پسر ت دعوا نموده چیزی نمی گویی ؟ جواب داد : نه خانم عزیز ، اگر بنا باشد من بخاطر بچه و یا هر چیز دیگر با بچه های همسایه و همسایگان عزیز دعوا داشته باشم زندگی بر ما تلخ خواهد شد ، ما نیامده ایم با کسی دعوا کنیم ، من می خواهم در تمام مدت مأموریت شوهرم در این محله بمانم و با تمام همسایگان عزیز با تفاهم به خوشی و خوشبختی و سعادت زندگی نمایم . همینطور که من شوهرم و بچه ام را دوست دارم میل دارم تمام همسایگان و بچه های آنها دوست داشته باشم و با آنها روابط حسنه و نیکو داشته باشم چون من به وجود همه شما احتیاج دارم همچنین پسر بچه من به بچه ها احتیاج دارد و می خواهد با آنها بازی نماید ، من نمی خواهم خودم و فرزندم در خانه زندانی نمایم ، هرکس

هرچه می خواهد داشته باشد باید خودش به دست بیاورد و خودش هم از آن حفاظت و حراست نماید و نگذارد مفت از دستش برود و آن وقت افسوس بخورد. رفتار نیک و گذشت مقام و منزلت انسان بالا می برد، خودخواهی و خودستایی و حماقت است که سعادت و خوشبختی انسان به باد فنا می دهد و نابود می سازد. این رفتار و کردار وصیت مادرم به من بود. روزی که می خواستم با شوهرم ازدواج نمایم مادرم به من گفت: دخترم سعادت و خوشبختی گنجینه ای است بی مانند و ذی قیمت و با ارزش که کسی برای کسی تعارف نمی آورد در طبق نمی گذارند برای کسی ببرند، باید خود انسان با گذشت و تلاش و کوشش بدست بیاورد و از او قدر دانی نماید و مانند جانش از او حراست و نگهداری نماید، حتی همسرت اگر می خواهی دربست مال خودت باشد و به دیگری تعلق نداشته باشد باید رفتارت طوری باشد که دلخواه شوهرت باشد و قبل از آنکه شیادان و دلربایان او را شکار نمایند خودت با تیر محبت و عشق و علاقه و رفتار نیک و صرفنظر از خواسته های بیجا و بگو مگوی زیاد از حد و توقعات او را شکار کن و برای خودت نگاه دار، چون مرد وقتی که از خانه بیرون می رود با هزاران مشکلات روبرو می شود، وظیفه زن است قبل از هر چیز با اخلاق و توقعات شوهرش آشنا شود وقتی که مرد بخانه بر می گردد بار سنگینی از غم و اندوه بدوش دارد وظیفه زن است که در سبک کردن بار سنگین به شوهرش به پدر فرزندانش کمک نماید و بار سنگین از دوش مرد بردارد. زن باید با مهر و محبت و عشق و علاقه و لبخند دل شوهر بدست بیاورد تا آنکه غم و اندوهی که در خارج از خانه به او تحمیل شده است فراموش نماید. مرد باید احساس نماید که در خانه انیس دارد، مونس دارد، شریکی دارد، همدردی دارد، غمگساری دارد که به او کمک نماید. همانطور که فرزند از مادرش انتظار دارد او را نوازش نماید و دست محبت بسر و صورتش بکشد، مرد هم همین توقع از همسرش دارد که با او با عشق و محبت رفتار نماید و در سبک کردن بار غم و اندوه به او کمک نماید. من در شب اول زفاف تمام حرفهای مادرم با شوهرم در میان گذاشتم، شوهرم خندید و گفت مادرت زن عاقلی است، تو باید حرفهای مادرت به

جان و دل قبول داشته باشی . من به تو قول می دهم و عهد می بندم که همسر شایسته و خوبی برایت باشم . من و شوهرم با هم دیگر عهد بستیم که با خودمان با فرزندانمان با بستگانمان و همسایگان و با دوست و دشمن با همه انسانها روابط حسنه و حسن سلوک و گذشت داشته باشیم و هرگز بخاطر چیزی کسی از خودمان نرنجانیم و ناراحت نکنیم و در حفظ و حراست و نگهداری سعادت و خوشبختی کوشا باشیم .

حال من و شوهرم دوازده سال است با همین روش و گذشت خودمان در قلب مردم جا داده ایم . هرکجا که رفته ایم از ما به نیکی یاد می کنند و تقدیر می نمایند . آیا چیزی بهتر و ارزنده تر از گذشت وجود دارد که تمام دوست و دشمن از آنها به نیکی یاد نمایند ؟ آیا رفتاری بهتر از گذشت شما سراغ دارید ؟ معروف است می گویند : در عفو لذتی است که در انتقام نیست . من جواب دادم بخدا قسم نه سراغ ندارم . این رفتار شما بهترین و دلپسندترین رفتار انسانی است . ادامه داد و گفت : رفتار در خانه با شوهر هم باید روی همین پایه و اساس گذشت و صرفنظر کردن از توقعات بیجا و بگومگوی زیاده از حد استوار باشد، چون مرد مانند یک خدمتگزار برای زن و فرزندان و سربلندی خانواده اش تلاش می کند. مرد در بیرون از محیط خانه با هزاران تعرض و تملق گویی، ارزاق و وسایل آسایش خانواده اش تهیه می نماید . وقتی که وارد خانه می شود با یک بار سنگین از غم و اندوه صندوق سینه اش سنگینی می نماید به خانه باز می گردد مرد از همسرش که شریک عمر و زندگیش می باشد توقع و تمنا دارد در سبک کردن بار سنگین به او کمک نماید مانند همین پسر بچه که دیدی با چند کلمه حرف شیرین و محبت و پاک کردن اشک از چشمانش آرام گرفت و خندید . مرد هم همین توقع از همسرش دارد . با عشق و با مهر و محبت و لبخند با او رفتار شود و لا اقل در خانه چند ساعتی دور از مشکلات بسر ببرد . مرد باید اطمینان داشته باشد اگر در خارج از خانه به او ستم می شود اما در خانه انیسی دارد که سینه خود را باز نماید و بار غم و ستم که در قفسه سینه اش جا گرفته بیرون بریزد و او را آرام نماید من حرفهای آن زن پسندیدم چون حرفهای زن همسایه در روح و جان من اثر گذاشت .

این بود که فهمیدم اشتباه از من بوده است ، من گناه کارم و نه تو . این بود که تصمیم گرفتم در این راه برای چیزیکه ناخودآگاه و از روی حماقت از دست داده ام تلاش و سعی و کوشش نمایم که باز دوباره بدست بیاورم و از او قدردانی نمایم و در حفظ و حراست آن کوشا باشم و بشکرانه ذات پروردگار خداوند بمن کمک فرمود و موفق هم شدم . بله خواهران عزیز این هم یک نمونه زن فداکار و با وفا است که با از خود گذشتگی و فداکاری ، با تدبیر شوهرش را از لانه فساد نجات داد و در آغوش گرم خانواده اش برگرداند و زندگی نوینی آغاز نمود . بله خواهران عزیز ، مرد به هر سنگ دلی که باشد با کمی مهر و محبت و عشق و علاقه تحت تأثیر قرار می گیرد و باز می گردد آنهم با همت و فداکاری خردمندانه شما خواهران که به شوهر عشق و علاقه نشان دهید و او را مورد مهر و محبت قرار دهید و در غم و اندوه آن شریک و سهیم باشید .

در خاتمه این نکته به عرض خواهران و برادران عزیز برسانم که در هر خانواده ای اختلاف و مشکلات عقیده ای و سلیقه ای و معیشتی وجود دارد لکن خوشبخت و سعادتمندترین خانواده آن است که زن و شوهر هر دو با هم تعاون و تفاهم داشته باشند و مشکلات خودشان در یک اطاق آنهم پشت درب بسته بدون دخالت شخص سوم حل نمایند و نگذارند کسی از مشکلاتشان سر در بیاورد ، چون اگر نفر سوم در مشکلات آن خانواده دخالت کرد مشکلات حل نخواهد شد و روزگار آن خانواده سیاه و تباه خواهد گردید و خوشبختی و سعادت آنها به باد خواهد رفت . این بود خلاصه ای از تجربیاتی که از بعضی از خانواده ها مشاهده نموده و آموخته ام تقدیم به خوانندگان و خانواده محترم آنها می نمایم . امیدوارم گفتار ناچیز و ساده من تا حدودی مفید و سودمند قرار بگیرد و سبب خوشبختی و سعادت خانواده ها گردد . ان شاء الله .

### خصوصیات شهر و مردم لکهنو

چه خوب است در پایان این دیباچه شرحی از شهریت و مردمان لکهنو آن هم بطور خلاصه تقدیم دارم . شهریت لکهنو بر دو قسم است ، لکهنو جدید و لکهنو قدیم که معروف به نخاس بزازه است در لکهنو جدید یک ساختمان قدیمی بسیار مجلل که معلوم است این خانه مربوط به چند صد سال می باشد و خانه یکی از پادشاهان آن زمان بوده است و اینک بنام امام باره نجف اشرف معروف است اما در نخاس بزازه که همان لکهنو قدیم باشد . یک ساختمان بسیار مجلل بزرگ که در کنار آن یک مسجد بزرگ و آثار قدیم می باشد و خیلی مجلل تر از امام باره نجف اشرف است . به حقیقت هم ساختمان و هم مسجد دیدنی و عجیب ساخته شده است و نام این ساختمان امام باره آصفی بزرگ معروف است و یک امام باره دیگر که از آن کوچک تر است و یک مسجد دیگر بنام مسجد ئیله والی آن هم ساختمان قدیمی مجلل می باشد و کربلا عیش باغ در روضه زینبیه و روضه کاظمین سعادت گنج آثار این ساختمانها نشانگر شهر تاریخی و قدیمی لکهنو می باشد . مردمان لکهنو اکثراً فقیر می باشند ، عجیب تر آن است که مردمان این شهر تاریخی و قدیمی با چند ادیان و مذاهب مختلف برادروار با همدیگر زندگی می نمایند بدون آنکه اختلاف دینی و یا مذهبی و یا عقیدتی و یا سلیقه ای با هم داشته باشند مانند آن است که تمام آنها دارای یک دین و یک مذهب می باشند و یا از یک پدر و مادر متولد شده اند همه با هم مهربان و با محبت و احترام متقابل با هم زندگی می کنند حتی شنیده ام که با هم وصلت می نمایند . هوای این شهر زیاد گرم می باشد . تاکسی های این شهر در سه نوع می باشد: نوع اول تاکسی

موتوری که مخصوص هتل ها است و مردمان سرشناس که بر پایه زمان کرایه می نمایند ، نوع دوم اطاقک کوچکی است روی سه چرخ کوچک و موتور آن سیکلت می باشد و او را آلورکشه می نامند و کمیاب است ، نوع سوم دو چرخه هایی تبدیل به سه چرخ نموده اند که وسیله حرکت آن راننده دوچرخه بوسیله پا می باشد و او را ریکشه می نامند و به حد وفور است . روز دوم به شهر لکهنو بود برای پیدا کردن چاپخانه و دیدنی شهر لکهنو با همان رکشه در گشت و گذار شهر پرداختم و در اولین ساعت چاپخانه مورد دلخواه موفق شدم بنام چاپخانه تنویرآفیس پریس امین آباد که صاحب چاپخانه مردی بود جوان بسن بیست و پنج ساله بنام محمد هارون نعمانی . جوانی بود مؤدب ،خوش اخلاق ، متواضع و خندان . با او صحبت نمودم و به حمدالله موفق شدم هر چند قیمت چاپ مبلغ زیادی مطالبه نموده بود اما چون روی پایه تفاهم و اخلاق حمیده بود گرانی قیمت چاپ اثر نداشت و به اخلاق و تفاهم آن می ارزید . خلاصه پس از قرار و مدار با چاپخانه با همان رکشه به گردش در شهر پرداختم تا رسیدم به نخاس بزازه که همان لکهنو قدیم باشد و در خیابان نخاس بزازه مدرسه ای بود بنام ناظمیه که مربوط به دانشجو و مدرسین مذهب شیعه بود و اداره کننده آن یک مرد شریف و مؤمن بنام مولانا حمیدالحسن بود . مردی بود خیر اندیش و راهنمای اشخاص خیراندیش متواضع و خطیب با فرزندان و دامادهایش مدرسه و یک بیمارستان که تابع ناظمیه بود اداره می کردند . وقتیکه اطلاع پیدا نمود من در لکهنو هستم با حالیکه مرا نمی شناخت و نمی دانست کی هستم با اصالت و شخصیت خودشان دوبار به دیدن من در هتل آمدند و مرا شرمنده و مجذوب خودشان ساخت . خلاصه در همان روز دوم که در گشت و گذار لکهنو بودم در طرف خیابان دیگر که روبروی مدرسه ناظمیه بود ناگهان چشمم به یک تابلو افتاد که روی تابلو این عبارت بچشم می خورد : (دکتر محفوظ احمد لاری) . با دیدن کلمه لاری زیاده از حد خوشحال شدم چون من در شهر لکهنو غریب بودم احتیاج به یک همدم و مونس داشتم . خدا را شکر نمودم که به حمد الله یک نفر لاری که هم شهریم باشد پیدا کردم که مرا از تنهایی نجات بدهد ، بقول

معروف کبوتر با کبوتر باز با باز ، کند همجنس با همجنس پرواز . با آنکه درب مغازه بسته بود بطرف درب مغازه رفتم و از صاحب مغازه بغل دستی سؤال نمودم، جواب داد عصر دکتر درب مغازه باز می نماید اما خانه عموی دکتر آقای مقبول احمد لاری نزدیک است می توانید برای ملاقات بخانه عمویش بروید. من صلاح ندیدم نشناخته درب منزل کسی که نمی شناسم بزنم ، روی این اصل به هتل بازگشتم . خلاصه روز دهم از ورودم به لکهنو عصر روز جمعه بود دیدم فیلم هوای هندوستان نموده یک دفعه بفکر افتادم بروم منزل آقای مقبول احمد لاری و او را ملاقات نمایم چون شنیده بودم که آنها مدت زمانی است در هندوستان می باشند و یک قریه هم که نزدیکی لکهنو می باشد مالک هستند و او را لار می نامند و قبائل آقای لاری تمام ثروتمند و مقامهای عالی دارند . خلاصه عصر همان روز جمعه با همان وسیله رکشه بقصد دیدن آقای مقبول احمد لاری بطرف خانه وی حرکت نمودم و خلاصه به در خانه آقای لاری رسیدیم . دیدم لوحه ای از سنگ مرمر جلو درب خانه نصب شده است ، بنام منزل لاری خانه بزرگ و مجلل قدیمی بود که نمایان گر خانه بزرگان و سرشناس بود ، دو نفر محافظ، مراقب و نگهبان خانه بودند . من با نگهبان منزل صحبت نمودم که می خواهم جناب آقای مقبول احمد لاری ملاقات نمایم . یکی از آنها مرا به داخل منزل هدایت نمود و به آقای لاری خبر داد ، چند دقیقه گذشت دیدم مردی بسن هشتاد ساله به طرف من آمد ، نگهبان خانه به من گفت آقای لاری تشریف آوردند . وقتیکه آقای لاری مرا دیدند خوشحال به نظر می رسیدند با گشاده رویی خاص از من استقبال نمود و پذیرایی نمود . من بدون مقدمه از آقای لاری سؤال نمودم در هندوستان هم شهری بنام لار وجود دارد که شما اهل همان شهر باشید ؟ خندید و جواب داد : تا نهصد سال قبل در هندوستان لاری وجود نداشته و از نهصد سال قبل به این طرف یک قریه بنام لار نامگذاری شده است آنهم بوسیله اجداد ما. گفتم چطور؟ جواب داد : در نهصد سال قبل در زمان معتصم عباسی اجداد ما از لارستان فارس مهاجرت می کنند می روند عراق و از عراق می آیند هندوستان و در همین قریه وارد

می شوند . چون این قریه مناسب زندگی خود می دانند در این قریه مستقر می شوند ، کم کم این قریه کوچک بوسیله فعالیت اجدادمان عمران و آباد می شود و نام این قریه لاری می گذارند . از همان ایام تا کنون ما در هر کجا که باشیم و مقیم شویم بنام لاری معروف هستیم . نام ما لاری معروف است . ما در هندوستان مؤسسات و هتل و بیمارستان و تجارتخانه داریم . تمام آنها بنام لاری معروف است حتی منزل مسکونی ما منزل لاری معروف است . من در کهمند و نیپال هتل بزرگی ساخته ام بنام هتل لاری در نیپال تجارتخانه داریم بنام تجارتخانه لاری . فوراً رفت و کتابی با خود آورد به زبان اردو که من نتوانستم بخوانم فقط چند جمله آن معرف آقای مقبول لاری و معرف لارستانی بودن آنها بود . فهمیدم و نویسنده کتاب یک نفر بنام خضر لاری در کتاب خودش معرفی نموده بود . در اینجا یادآور می شوم که آقای مقبول احمد لاری مردی بود بسن هشتاد ساله ، خوش مشرب ، متواضع با اخلاق خندان من از آقای لاری سؤال نمودم آیا زبان لاری هم می دانید ؟ جواب داد : متأسفم ، ای کاش می دانستم ، فعلاً زبان ما اردو و انگلیسی می باشد و از صحبت کردن به زبان لاری محرومیم فقط دلخوش هستیم نام ما با کلمه لاری مزین می باشد . این بود سخنی درباره لکهنو و مردمان شهر لکهنو و شخصی که نهصد سال نسل اندر نسل اصالت خودشان حفظ نموده و به او فخر می نماید .

شاد باشید



## (( توفیق الهی ))

توفیق الهی است ، چنین لطف خدا داد      دیباچه شده چاپ، منم از دل و جان شاد  
هرچند که اشعار من عرفان و ادب نیست      با فاتحه از لطف نمائید مرا یاد  
یارانِ ادیب ای شُعرا خُرده مگیرید      نا پخته بُدم هیچ نبودم دگر استاد  
((قصایی)) محروم نه شاعر نه ادیب است      یک ساده دِلَم، گر اثرم در نظر افتاد

## (( حمد خدا ))

حَمْد پروردگارِ عالمیان      اوست خَلّاق و صاحبِ دو جهان  
اوست قدرتِ نمایِ قدرتِ ها      در زمین و زمان و اَرْض و سَما  
رازق است و مقسّم و عادل      مسکنِ خود گزیده اندر دِل  
صاحبِ دوزخ است و جنت و نار      هَم کریم ، هَم رحیم و هَم قَهّار  
نَبود فرق کین سفید و سیاه است      این غلام است یا که آن مولاست  
اوست غفار و اوست ، بنده نواز      درگه اوست جای راز و نیاز  
چون به درگاه او بری حاجت      بگشاید به تو درِ رحمت  
درگهش بی نیاز و بی منت      استجابت کند تو را حاجت  
آگه از جمله خواهش و راز است      درب آن خانه بر شما باز است  
او کریم است و صاحبِ جود است      با سخاوت غنی و موجود است

گردش شمس و ماه و لیل و نهار  
 آسمان و ستاره و کوکب  
 آب و خاک و هوا و جوی روان  
 دانه ها از زمین چو می روید  
 قُمری و کبک و آهوی صحرا  
 اُستر و گاو و میش و بزغاله  
 نخل و اشجار و سبزه گوناگون  
 هر چه موجودِ خاک و دَر دریاست  
 همه از لطف و نعمت خالق  
 بهره ها می بَرند و می جویند  
 شکر نعمت فزون کند بی چون  
 رحمت و نعمتش فزون باشد  
 کبی توان زیست بی عنایت او  
 کَرَمش بی حدود و بی پایان  
 بنده ، گر فِعَل کُفر ، نَنماید  
 در توان نیست تا کنم اوصاف  
 خجل از دیده و بصر باشم  
 فاقد علم و دانش و فرهنگ  
 نظر لطفِ او قبول کند  
 من گُنه کارِ رو سیاهِ مَلول  
 یا رَب از رَحْمَت مرا بخشا  
 کن قبول این سپاس (قصایی)

سیف و شتفی و هم خریف و بهار  
 فلک و چرخ و گردش چه عجب  
 گُل و گل زار و سرو در بُستان  
 بُلْبُل از گُل عبیر می بوید  
 کوه و دشت و دَمَن ، یَم و دریا  
 گرگ و شیر و پلنگِ بَنگاله  
 کرده خرّم نموده در هامون  
 خالقش جمله ذاتِ آن یکتاست  
 از عنایات و بخشش ، رازق  
 لطف حق را سپاس می گویند  
 کُفر نعمت ز کَف کند بیرون  
 قدرِ شُکرش ز حُد برون باشد  
 جلوه گر بین ، کرامت او  
 قدرتش در توان کیست ، بدان!  
 حق شود راضی و بیفزاید  
 پَشه ای را کجا و کوهِ قاف  
 از پشه نیز ریزه تر باشم  
 دور باشم هزارها فرسنگ  
 رحمت خود بما نزول کند  
 بلکه بخشایدم به زوج بتول  
 به حسین(ع) آن شهید کَرُبلا  
 رَحِم بر التماسِ (قصایی)

## چشم براه امام عصر (ع)

دیده بر در بنهادم که رسد دلبر من      ز سر شوق نشیند دمی اندر بر من  
 بزداید ز دل جمله عالم غمها      بنهد تاج محبت ز وفا بر سر من  
 شاد و مسرور من از یمن قدومش گردم      کلبه تار منور کند آن خاور من  
 یگرم بر قد و بالای سمن سیمایش      مست و مدهوش شود زهره از آن اختر من  
 عاشق آن گل نرگس بگلستانم من      چه چه از شوق برآرم چو رسد سرور من  
 من نخواهم دگر آن حوری فردوس برین      پرتو آن رخ دلدار بود انور من  
 شمس مشرق تو برون آی ، نگر (قصابی)      تو در این ظلمت من نور دل مضطر من

## در مدح آقا امام زمان (ع)

فخر عالم بتو باشد که تو آن رهبر مایی  
 تویی آن منجی عالم ، همه مشکل بگشایی  
 تو که در نیمه شعبان به جهان چشم گشودی  
 شادمانیم که با عزت و شوکت بدر آیی

شد سروشی به دل ما ز خداوند دو عالم  
 رهبری نیک فرستم به جهان بهر رهایی  
 نام نیک تو آیا مهدی موعود  
 همه امید دل ما که ولایت خدایی  
 تویی آن رهبر دانا، به همه کار توانا  
 منجی و ناجی و بر خلق ولایی  
 طالع و بخت نکویی و تو خورشید ظهوری  
 مه و خورشید خجل از تو اگر جلوه نمایی  
 تو شه جملہ شہانی به جهان عدل و دادت  
 این جهان فخر نماید که تو از عیب رهایی  
 تو شریک غم یارانی و آگہ ز دل ما  
 تو شفا بخش همه دردی و درمان و دوایی  
 آفریننده تو ذات خداوند کریم است  
 جملہ آیات صفاتی، همه پاکی و صفایی  
 تو به تدبیر و خرد عالم و استاد و خبیری  
 غنچه لب بگشایی، همه غمها بزدایی  
 بربودی زیر ما دل و از مهر و محبت  
 کی توانیم تحمل ز فراق تو به جدایی  
 جان نالایق ما چیست که اندر قدم تو  
 به رخت سر بگذاریم، قدم رنجه نمایی  
 خانه دل به تو دادیم در آن جای گزیدی  
 تا که عالم همه دانند تو در خانه مایی

گر مرا منع کنند، حُب تو از دل نزدایم  
 باید اول ز تو پرسند که محبوب چرایی  
 این زبان قاصر و کوتاه که اوصاف تو گوید  
 وصف تو گفته خدایت تو سزاوار ثنایی  
 بنده (قصابی) مداح بیالم به چنان روز  
 به امیدی که به درگاه تو آیم به گدایی

### در مدح آقا امام زمان (عج)

یا رَب از غیبت دلدار گرفتارم من  
 روز و شب در طلب لحظه دیدارم من  
 عاشقم من به وجودی که ندیدم هرگز  
 آری آن منجی نادیده خریدارم من  
 من چه باشم دل و جانم همه در قبضه اوست  
 همه از اوست چنین صاحب گفتارم من  
 شب و روزم به دعای فرجش منتظرم  
 چشم بر در بسوی دیدن دلدارم من  
 به امید فرجت هست یقینم محکم  
 منتظر در ره مقصود تو هشیارم من  
 گر ندیدم رُخ ماهت به دو روز غمرم  
 در قیامت همه با شوق تو بیدارم من  
 چون بپرسند که دلدار تو (قصابی) کیست  
 صاحب عصر، دل و جان به رهش دارم من

## در مدح آقا امام زمان (عج)

حُب آن مهدی موعود، رها نتوان کرد  
 دل یکتا طلب هرگز به دو تا نتوان کرد  
 هر کجا هست من اندر طلبش می باشم  
 عجب این است که تغییر قضا نتوان کرد  
 از نظر دور ولی ای همه امید بیا  
 وصف مهر تو بحدی است که نتوان گفتن  
 دانش ناقص ما گشته، گهی دام بلا  
 آرزویم که ببینم رُخ مهدی روزی  
 درد را بی مدّت باز دوا نتوان کرد  
 بی حضور قدمت ره به صفا نتوان کرد  
 گر بگویم که همه عالم هستی بی تاب  
 نفی اثبات ز فیضت به خدا نتوان کرد  
 تو بیا از کرمّت رونق انصاف بده  
 گر نخواهی، طلبت جز به دعا نتوان کرد  
 غیر نام تو به جان و دل (قصابی) نیست  
 فرج غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

## در وصف آقا امام زمان (عج)

ای شهریار عصر ، امام زمان ، بیا	وارث به تاج و تخت نیاکان ، بیا بیا
سرگشته و غریب و اسیریم در جهان	از لطف رَس به داد غریبان ، بیا بیا
از یمن مَقَدَمَت شود آباد عالمی	اکنون بیا جهان شده ویران ، بیا بیا
دلدادۀ توأیم و غریبیم در جهان	ای یاور همیشه دوران ، بیا بیا
کشتی شکسته ایم و به گرداب مبتلا	ما را نجات بخش ز طوفان ، بیا بیا
بشتاب ای طبیب ببالینِ دردمند	بنما طبابت شبِ هجران ، بیا بیا
مرغ شکسته بال و پریم آندر این قفس	ای دوست هر چه شتابان ، بیا بیا
در انتظار عهد و وفای تو مانده ایم	نشکسته ایم عهد ، به پیمان ، بیا بیا
پروانه وار گرد تو سوزیم و جان دهیم	محبوب را دهیم سر و جان ، بیا بیا
بنگر به حال ما که به ظلم عدوی خویش	داریم شکوه های فراوان ، بیا بیا
مدح تو گفت به حد توان که داشت	(قصابی) آن غلام غلامان ، بیا بیا

## در مدح آقا امام زمان (ع)

این نور جهان تاب ، مسوزان دل ما را	از دستِ تو آید که بگیریم شفا را
خورشید جهانی ز سیه روز مکن روی	از پرتو خود شام سیه ، روز بیا را
تو خسرو خوبان و خردمند و توانا	لطفی پنما باز بما بخش صفا را
محتاج به لطفیم بیا جانِ جهانم	پنمای عنایت ز کرم ، درد ، دوا را
کردیم ندانسته خطا بهر زر و مال	ای ابر کرامت تو ببخشای خطا را
(قصایی) مداح غلامی ز غلامان	پیغام رسانش تو آیا باد صبا را

## در مدح علی بن موسی الرضا (ع)

دریای کرم اوست نما روی آنجا	حاجت پنما ، طلب کن از شاهِ رضا
در بار گَهِتِ ای شَه شاهانِ جهان	از تربت پاک تو خدا داده شفا
ظاهر تو غریب و دور هستی ز وطن	نامت به خدا جای بُود در دل ما



مَدَح تو تمام عمر گر گویم من	کمتر ز پشیز گفته ام صبح و مسا
ای ضامن آهو و شه کون و مکان	لُطفی به غریب کن غریب الغُربا
بیمار منم از ره دور آمده ام	بخشای شفای من بحق زهرا (س)
بینم زن و مرد گرد تو نوحه گرند	ای شاه خراسان نظر لطف نما
چیزی نبود مرا نثارت سازم	جز جان و سَری خدا به من کرده عطا
از دوحه به پابوس تو با شوق و شعف	تا مرقد پاک تو ببوسم به رضا
(قصایی) مداح زبانش قاصر	مَدَح تو خدا گفته ملک کرده ثنا

### تمنا از دوستان

از دوستان خوب تمنا مراست چنین	در ماتم حسین(ع) شود یادِ منِ غَمین
این نوحه خوانِ مخلصو چاکر به اهل بیت	امیدوار به سبطِ پیغمبر است ، همین
روز جزا شفیع من بی نوا شود	بخشد مرابه اکبر و عباس و نورعین

مفروش کبرو ریا ، ره اخلاص گیر      بشنو نصیحت و پندم بکوش در یقین  
رفتن رهی بود که نشاید گریز از او      (قصابی) این چنین شد و روزِ دگر چنین

### نصیحت به فرزند

دائماً می طلبم بهر تو عزّت ز خدا      ره توفیق بیابی ، سلامت همه جا  
ترک تحصیل مکن ، دختر خوبم بشنو      تا شوی خرم و خندان تو در این دارفنا  
رنج تعلیم گران است ولی شیرین بین      گفت پیغمبر رحمت ، تو اطاعت بنما  
مُزد بی رنج نگیرد کسی ای دختر من      شاد و مسرور نگرده ، نکند درد دوا  
رنج تحصیل اگر تلخ ولی پر ثمر است      این بود گفته بابا ز سر صدق و صفا  
بشنو حرف من و جهدی بنما در تحصیل      تلخ و شیرین به تو آرد اثر تجربه ها  
دارم امید به عالم بزنی لبخندی      نای (قصابی) مداح چنین کرده دُعا

## نصیحت

نصیحتم به تو این است، گر تراست کمال

مشو حریص چنان از برای مال و منال

بدان که مُفت به دستت نمی رسد هرگز

بپای اوست جوانی، بحال خویش بنال

ز خویش سَلَب نمودی تمام آسایش

تو بی خبر، الفِ قامتت بسان دال

به صبح و شام و سحر کوششت بر آن باشد

گمان بری که بمال آوری کمال و جلال

مخور دریغ که آخر شوی از آن محروم

نمی بری تو به همراه خویشتن، اموال

به همره تو گناه است و نیک و بد هایت

به روز حشر بدانی شکسته ای، پر و بال

رسی به پیری و دانی بخود نمودی ظلم

ز دست داده جوانی ز مال نیز وصال

بگیر درس ز (قصابی) و خرد آموز

از این جوانی خود بهره گیر در هر حال

### خواب غفلت

ای غافل و ای خفته ، بپا خیز ، صبایی

صد بار گنه کردی و تکرار نمودی

دانسته نمودی و نمودی همه انکار

بر خلق گنی جور نداری چو مروت

بر تربت آدم قدم از روی خرد نه

یاد آرز مظلوم و ز ظالم که چه کردند

یارب نظری از کرم و لطف تو فرمای

(قصابی) امیدش بخدا و حسنین است

غفلت منما از غضب و مهر خدایی

نیکی چه گنه داشت ، که بنموده خطایی

ترسی مگرت نیست ، بُود روز جزایی

روزی بچشی طعم چنین جور و جفایی

بر خلق تو را شرط بود مهر و وفایی

از جمع شهیدان و شه کربلایی

بر جمله یاران حسینی به عزایی

بر چهارده و پنج تن آل عبایی

### غروب عمر جوانی

دریغا واپسینِ عمر ما را  
 نسیمش جان فزا بود و دل افروز  
 جوانی همچنان دیروز بگذشت  
 همی خواهم دوباره باز یابم  
 چه سازم که مرا تقدیر این شد  
 زبان بر بند (قصابی) که نیکوست  
 نباشد دیگر آن دورانِ زیبا  
 گل و بلبل بهر سو شوخ و شیدا  
 به صد غفلت غرویش مانده برجا  
 ولی افسوس، رفته نیست پیدا  
 غروب من کند این سوی دریا  
 مکن از عمر کوتاه این تمنا

### قدر جوانی

بدان قدرِ جوانی تا که داری این نشانی را  
 قبول میزبانی کن تو مهمان جوانی را  
 پذیرا باش با عزت بود محدود ایامش  
 ز نزدت می رود روزی نبینی یار جانی را  
 گلی اندر گلستان چند روزی می شود پیدا  
 به عشقش بلبل شیدا رسد ایامِ فانی را  
 مشو غافل که در غفلت تأثر آید و حسرت  
 ز من بشنو پذیرا باش پند این معانی را  
 چه زود از کف رود آن شور ایامِ شباب اما  
 به پیری بایدت یابی ره روشن روانی را  
 جوانی همدمی نیکوست (قصابی) میازارش  
 نمی یابی همانندش دگر در هیچ ایام وزمانی را

### شکسته دل

شادمِ نِما ، بیا تو ز لطف و عطای خود	مشکن دِلِم دِگر تو برای رضای خود
گر از عذاب من آید تو را سُرور	تسلیم می شوم به نهایت فَنای خود
دانی عقوبتی است به دنیا و آخرت	ترسی نما به روز جزا از خدای خود
دلدادۀ را شکنجۀ مکن مرهمی بِنه	مشکن دل حزین مرا از جفای خود
بر خرمن دلم مزن آتش که سوختم	زان آتش فراق ز هجر لِقای خود
هرگز نبود در نظرم غیر وصل تو	در طول زندگی و عمر و بقای خود
هرچند شکسته ای دِل (قصابی) حزین	اما برای تو گویم ثنای خود

### غم هجران

غمم فزون شد و دردم ز حد گذشت ، اما  
 کسی ز روی محبت ، بمن نکرد وفا  
 چه کرده ام بجهان کین چنین شکسته دلم  
 نمی دهد دگر این دل شکسته ، صدا

به شصت و هشت بهاران اسیر رؤیایم  
 کس آگه از دل من نیست غیر ذات خدا  
 نصیب بخت موافق نشد مرا یکدم  
 در این میانه منم بارکش به جور و جفا  
 منم به گوشه زندان این جهان در بند  
 کجا روم به که گویم چو نی شدم به نوا  
 منم حزین و منم مضطرب، منم حیران  
 برای هر کس و ناکس چگونه بتوان گفت  
 رفیق من دل من، دشمنی کند با من  
 دلی که بی خبر از درد صاحبش باشد  
 مرا رفیق شفیق و انیس و مونس نیست  
 به سرنوشت قضا و قدر شدم تسلیم  
 به هر که روی نهادم کز و وفا جویم  
 حقیر گشتم و هرگز ندیده مهر و وفا  
 وفا مجو ز کس آرام گیر (قصابی)  
 منال از غم هجران خویش، صبح و مسا

## فراق

بسی فراق مرا داده است رنج و عذاب  
 ترحمی تو بما کن بیا ز روی صواب  
 زدی به خرمن عمر من آذرای مه من  
 بزن تو آب محبت که سوختم به شباب  
 شدم غریق به دریای خون و حیرانم  
 نظر نمای به این پیکرم که گشته خضاب  
 ز ناله شب و روزم مگر تو بی خبری  
 به زیر ابر چو ماهی نهان چرا گشتی  
 سیرشک بیهوده ریزی، بگونه، (قصابی)  
 که رسم جمله خوبان بود، جفا و عذاب

## گناه عاشق

مگر به مذهب تو عشق و عاشقی، عار است  
 گناه عاشق بیچاره چوبه دار است  
 هزار داد از این مردمان سنگین دل  
 چه کرده عشق ندانم، چنین گنه کاراست  
 بیا بین چه بلاها کشیدم از غم تو  
 و یا هر آنچه کشیدم ز چرخ غدار است



سرم به چوبه دار تو باشد و گویم  
 غلام بنده عشقم ، بر آنم اقرار است  
 همیشه بوده و هستم به عشق دلداه  
 فدائیم ، سر و جانم نثار دلدار است  
 به یاد بود چنان ماند نام (قصابی)  
 بخاک خفته و یادش به دور اعصار است

### فراقِ یار

ببین فراق ، مرا داده است رنج و عذاب  
 کرم نما و قدم رنجه کن مرا دریاب  
 بیا ز مهر و محبت شریک عمر شویم  
 چرا نمی دهی آخر مرا تو جواب  
 نقاب خود فکن ای ماهِ چهارده شب من  
 نما تجلی رخسارِ خویشتن ز حجاب  
 خدا گواهم اگر زنده ام برای توأم  
 بیاد روی تو امروز تا به روز حساب  
 من از فراق تو دیوانه وار خواهم مُرد  
 به آن امید که ریزی به روی قبرم آب  
 ببین نصیب و مُقدّر چه ظلمها که نکرد  
 ندیده روی تو در خاک می شوم به نقاب  
 چو عندلیب به گلزار عشق (قصابی)  
 زعشق روی تو افتاده ام در این تب و تاب

## غمگسار

دلم پُر از غم و اندوه ، غمگساری نیست  
 مگر جهان به فنا شد که چاره سازی نیست  
 فلک ز جور تو نالم و یا ز فرقت یار  
 که لحظه ای دل بشکسته ام قراری نیست  
 شده است جهان از برای من زندان  
 کشیده اند به بندم ره فراری نیست  
 نکرده ام بخدا جز وفا ولی اکنون  
 بنزد کس عَجبا دیگر اعتباری نیست  
 کشیده بارِ ستم ، چون تو کیست (قصابی)  
 خدا گواه است چو من هیچ بردباری نیست

## شب تیره

شب سیاه همانند زلف دلدار است  
 به پیچ و تاب رهش ، رهزان بسیار است  
 شکسته پای من و ره بود هزاران مایل  
 سفر به مقصد و مقصود پُر ز اسرار است  
 رهی مخوف و خطرناک هیچ باکم نیست  
 تمام ترسم از آن چرخ شوم غدار است  
 صبا ببر تو پیام از دل شکسته من  
 بیا بجو دل بشکسته ام که بیمار است

به من رهی بنمایان که آیدم نزدیک  
 نه این رهی که چنین مشکل است و دشوار است  
 خدا ز لطف و کرم گُن مدد به (قصابی)  
 چرا که دلبر من از وصال بیزار است

### دل بیمار

زلف مفشان، دل محزون منما غرقه به خون  
 روز روشن ز فراق ت به خیالم که شب است  
 بخدا سوخته ام من ز فراق شب و روز  
 همه جان و دلم از غم تو تاب و تب است  
 گوچه سازم اگر شهنه به دنبال آید  
 چون ببیند لبم آلوده به آب عنب است  
 بلبل ار ناله کند بهر گل است ، (قصابی)  
 ناله بلبل عاشق همه عشق و طرب است

### امید

باشد امید که فردا چو منور گردد  
 دیدن روی مه یار میسر گردد  
 گر مرا لطف نمایی ز سر مهر و وفا  
 بخت و اقبال نهفته ببرم بر گردد

ای مَه چهارده آر پرتو رویت تابد  
 دل دیوانه و آشفته ز شوق شب و روز  
 گشته بی تاب ، ز هجران تو پَر پَر گردد  
 ترسم آن است ، مکدر دل دلبر گردد  
 گشت نزدیک که این عُمَر به آخر گردد  
 از سَرِ شوق نظر کن بسوی (قصابی)  
 زهره و مشتری و ماه ، مُکدر گردد  
 به امیدی که ز مهر تو ، منور گردد

### امیدواری

امیدوار چنانم که انتظار سر آید  
 صفا دهد دل بشکسته ام به مهر و محبت  
 ز یمن مقدم او کلبه ام شود روشن  
 وفا و عهد ببندد بر این دل محزون  
 چو شمس از پس شام سیه بدر آید  
 ز لطف ، دلبرم از مهر جلوه گر آید  
 فرا رسد شب و روزی که دلبرم ز در آید  
 شکایت از که کنم تا که در نظر آید

در حسرت غم دیدارِ یارِ (قصابی)  
چه بهتر است که جمع کلام مختصر آید

### گله از روزگار

فلک با چرخ گردون درکمین بنشسته چون صیاد  
محبت از دل پیر و جوان بگرفته آن شیاد  
کسی نبود در این عالم به دل شادی و خرسندی  
به غیر از محنت و اندوه و غم، فریاد و صدفریاد  
تو ای چرخ و فلک یک لحظه ای با ما مدارا کن  
نگردلها پر از خون است مزن آتش مکن بیداد  
به دور و گردِشت رحمی نباشد سنگدل تا کی  
ستم گر، کاش ویران می شدی از بیخ و از بنیاد  
چه بد کردم چنین در دام غم کردی گرفتارم  
از این دنیا کن آزادم بگش آخر مرا جلا  
گرفتی نوجوانی، از من ای بی رحم با نیرنگ  
به صد ترفند (قصابی) به دام پیریت افتاد

## آرزو

(( با مدادان که تفاوت نکند لیل و نهار  
 خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار ))<sup>۱</sup>  
 ساقی و مطرب و چنگ و دف و نی از هر سو  
 خوش بود دلبر و دلدادۀ بیایند کنار  
 به لب جوی روان باب سخن بگشایند  
 سخن از هر طرفی ، وعده و وقت دیدار  
 شاد و سرخوش ، لب پر خنده ز مهر  
 که رقیبان ببرند حسرت، کوی دلدار  
 نیست در عالم پُر چون و چرا بهتر از این  
 گمکی از می ناب و لبکی از لب یار  
 چه شود گر ز سر مهر نمایی نظری  
 تا که باقیست نفس ، وقت غنیمت بشمار  
 لذت زندگی و عشرت همدم دریا  
 آفرید از ازل آن زوج ، خدای دادار  
 هم گل و بلبل و (قصابی) و دیدار حبیب  
 یارب این آرزوی من به قیامت مگذار

## نوکیسه

گر ز دنیا رَسَدَت چندین غاز      به صبایی، تو بر این مال مناز  
 سلب آسایش خویشان و غریب      ز خدا شرم نما، حقه مساز  
 تو که مغرور به مال خویشی      عقل و هوش از سر و از خویش مباز  
 ای که در اوج چنین خود بینی      ترس بنما که بود شیب و فراز  
 مثل حیوان به همه حمله بری      باش با مردم دنیا دمساز  
 به غرورت دل مردم مشکن      دل به معبود کند راز و نیاز  
 خویش بشناس مکن بد مستی      تو نه ای باز، مشو در پرواز  
 بشنو گر پُستِ عقل بُود      خرد آموز به هر کس تو مناز  
 گفت (قصایی) ات این چند کلام      رَسد آن روز که بازی، ای باز

## گله

نازنین ، گشته ای ز من دلتنگ	گو چرا می زنی بر این دل سنگ
هر کسی در دلش کمی رحم است	جز دل تو کند چنین آهنگ
نظر از لطف خود نما ای دوست	تو که دانی حدیث این فرهنگ
من اسیری به کوی دلبندم	با اسیران کسی ندارد جنگ
به تو دل داده از سر اخلاص	بخدا با تو گشته ام یک رنگ
کی توانم به کوی تو آیم	پای من لنگ و ره دوصد فرسنگ
صبر (قصابی) اینک از حد شد	کن ترحم کمی بر این دل تنگ

## غم ایام

من که دارم غم ایام فراوان ، ای دل  
 باز بنما ، تو به من درد و غم آسان ای دل  
 به جهان زادم و غمهای جهان بار کشم  
 این چه رمزی است در این گردش گردان ای دل



از تو ای چرخ و فلک هیچ ندارم گُله ای  
 گله ها دارم از این خِلقت انسان ای دل  
 گشته با خلقت من درد و غم و رنج و عذاب  
 کو، طبیبی که نماید همه درمان ای دل  
 فلک و گردش ایام که بازیگر ماست  
 نقش خود می زند و نیست پشیمان ای دل  
 در جهان هیچ دلی غم خور (قصابی) نیست  
 این چه رنجی است که عالم شده زندان ای دل

### غفلت از جوانی

تبه شد روزگار من ، فلک برکند بنیادم  
 ستمگر چرخ گردون ، بی صفت داده است بریادم  
 بسان بلبل شیدا ، به هر سو ناله سر دادم  
 ولیکن بی خبر از دام و شیادی صیادم  
 چه خوش می گفت روزی حاصل این عمر فانی را  
 نصیحت گوی فرزانه نکو آن پیر استادم  
 جوانی رفت و در غفلت نمانده غیر صد حسرت  
 شتابان بی خبر رفت و به دام پیری افتادم  
 زند فریاد (قصابی) جوانی رفته ، باز آرید  
 دریفا حسرتم برجا ، بود بیهوده فریادم

## دل و دیده

دیده چون دید پسندید و خریدار شدم	یا رب از دست دل و دیده گرفتار شدم
شده سوزان دل بشکسته و بیمار شدم	از غم زلف و دو چشمانِ سیاهش نالم
نکته خال لبش دیدم و هوشیار شدم	هوس دیدن رخسارِ چو ماهش دارم
قسمت این بود اسیر دل و دلدار شدم	بر بوده است دل از سینه من دلدارم
شاید آزاد ز غمهای گرانبار شدم	جام برگیرم و نوشم ز شراب عشقش
همه از دیده و دل بود گرفتار شدم	دل شوریده ندارد گنهی، (قصایی)

## دیوانه

خرقه پوشی بر درِ می خانه ام	یا رب از لطف چنین دیوانه ام
نی به فعل و مذهب رندانه ام	هرچه گویم از سر صدق و صفاست
کس نداند غیر تو، جانانه ام	لذتی دارد چنین دیوانگی

خود بدانی چونم و چون شد دلم      آگهم پِنما ، اگر مستانه ام  
 پرتوی دیدم چه پاک و با صفاست      خوش بتابد اینک اندر خانه ام  
 محفل عشاق شد مأوای من      با دو رنگی و ریا بیگانه ام  
 شمع سوزان گشت (قصایی) ولی      در مرام سوختن پروانه ام

### گم کرده

دلم گم کرده ای دارد ، نمیدانم کجا جویم  
 به گلزار محبت بویش از گلزار می بویم  
 دلم را در گرو دارد ، ولی او بی خبر از دل  
 سخن بسیار از او دارم ، ولی با خویشتن گویم  
 امید من چنان باشد ، رسد روزی نه چندان دور  
 شود آگه ، نهد روزی قدم را بر سر کویم  
 نهم سر بر سر راهش گذارد گام خود بر دل  
 به آب دیدگان خواهم گرامی مقدمش شویم  
 ببر باد صبا ، پیغام و بر گو شرح حال ما  
 بگو ای بی خبر از دل نمی آیی چرا سویم  
 خدایا مشکل آسان کن بدل بخشا شکیبایی  
 که آن فرخنده روز آید ببینم یار نیکویم

شکیبا باش (قصابی) شود هر مشکلی آسان  
مقدر گر بود آید حبیب و یار دلجویم

### اشک آرزو

دوست دارم اشک باشم گردِ رخسارت بشویم  
بلبلی شیدا شوم تا زان گل رویت ببویم  
دوست دارم تا شوم پروانه ای در گردِ شمع  
شعله بر جانم زنی آنکه بسوزم  
دوست دارم تا شوم من خاکسار مقدم تو  
کز غبار مقدمات از بهر دل مرهم بجویم  
دوست دارم با تو گویم شرح حال خویشتن را  
راز دل بسیار دارم با کسی اما نگویم  
دوست دارم تا که با زنجیر بندی دست و پایم  
حلقه زنجیر گردد مونس و هم گفتگویم  
دوست دارم همچو فرهاد آورم رو سوی کویت  
تا شوی شیرین ز لطف و داستان خود بگویم  
دوست دارم تا که (قصابی) کند جان را نثارت  
تا تو ای آرام سنگین دل برآری آرزویم

## معشوق نادیده

منعم مکن از عشق که شیدای توأم	مشتاق لقایِ قد و بالای توأم
دل باخته ام مرا ملامت منما	نا دیده چنین عاشق رؤیای توأم
دوری ز من و مرا چه آزار دهی	دل خسته و آشفته ز غمهای توأم
با موعظه و پند مرا کاری نیست	مقصود تویی بر سر سودای توأم
یک گام بنه که جان دهم در پایت	من منتظر دیدن فردای توأم
بنما نظری چنین بماند سخت مگیر	دلدادۀ قامتِ دل آرای توأم
(قصابی) دل شکسته چون بلبل زار	می گفت ، ندیده شیدای توأم

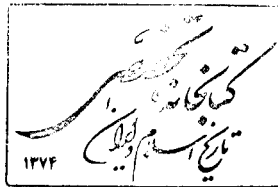
## قضا و قدر

ملامتم مکن ای بی خبر ، رمیده دلم	مزن به سنگ جفایم که مرده دلم
اگر چه دوری و از من تو بی خبری	وجود خویش به کویت سپرده دلم

خوراک من غم و اندوه و گریه و زاریست  
 دهم تسلی خاطر به آب دیده ، دِلَم  
 شبم سیاه و تَبه روزگار حیرانم  
 به سرنوشت قضا و قدر چه کرده ، دِلَم  
 بیا طبیب دلم درد را مُداوا کن  
 در انتظار رهِت ، اوفتاده ، دِلَم  
 به زخم کهنه بِنه مرحمی دلم مَشکن  
 که خود شکسته و صبرش زدست داده، دِلَم  
 هر آنچه بشنوی آری حقیقت دل ماست  
 قسم به ذات خدایی که آفریده ، دِلَم  
 صبور باش تو با سرنوشت (قصابی)  
 که از قضا و قدر بس شنیده ، دِلَم

### دلداده

دلداده شدم ، تا تو شوی مونس و یارم  
 آیی ز سر شوق نشینی به کنارم  
 با مهر و محبت ز دِلَم غم بزدایی  
 گردی تو پرستار دِل زار فگارم  
 یا رَب اگر آید مَلک الموت ببالین  
 دلدار ندیده ، به چسان جان بسپارم  
 بِنما فَرَجی ، با نظر لطف و عنایت  
 بذری ز محبت به دِل یار بکارم  
 (قصابی) دلداده به دلدار چنین گفت  
 در مقدمت ای یار سر و جان بگذارم



## یاد عشق

ای عشق تو را ز دست آسان ندهم	دل بر نَگنم ز یار تا جان ندهم
از یار به یادگار عشقی دارم	حاشا، که به آن ملک سلیمان ندهم
گر جنت و فردوس ببخشند مرا	این عشق به هر حوری و غلمان ندهم
دردیست مرا بجان که این هدیهٔ توست	آن درد به صد هزار درمان ندهم
مهر تو چنان به جان و دل جای گرفت	کان را به همه مهر مُحبان ندهم
(قصایی) و عشق پاک و آن شاخه گل	بر باغ و گل و لاله و ریحان ندهم

## جان پلب

جانم پلب آمد بخدا چاره چه سازم	
با نام تو باشد همه جا راز و نیازم	
تو در قفس عشق مرا جای بدادی	
در بند تو آزادم و زان عشق بنازم	
بنهاده به پایم غل و زنجیر تمنا	
تا این سر و گردن پرهٔ دوست ببازم	

دانی که مرا نیست چنان مرکب سَرَسَر  
 آیم بسر کوی تو ای مایه نازم  
 ترسم که شود عاقبتم خفت و خواری  
 آخر من و عشقم بفروشی به دو غازم  
 ای گردش ایام چه کردی بمن زار  
 می سوزم از این حسرت و با هجر بسازم  
 (قصایی) و این بخت بد و ناله و افغان  
 چون کوره حدّاد که در سوز و گدازم

### گله از زندگی

(( از زندگانیم گله دارد جوانیم شرمنده جوانی از این زندگانیم ))  
 بلبل مکدر است که پژمرده گشته گل حاصل مرا چه بوده از این باغبانیم  
 درویش وار خوش گذران تا که زنده ای بنگر مرا و بین اوج ناتوانیم  
 جنّات و حور و دوزخ و برزخ فسانه نیست گر بشنوی حدیث من از روضه خوانیم



چون گل شکفته باش به لبخند تا که عمر      نسپاری اش به بیهوده بادِ خزانیم  
 پایان غم رسد ،      بتو باشد بشارتی      بشنو پیام این دم آخر که فانیم  
 دزد زمان گرفت حیات دو روزه ام      پندار بود و خواب و خیالی، جوانیم  
 با عشق زنده باش ودلت زنده کن به عشق      (قصابی) آر قبول نمایی ،      معانیم

### عذاب زندگی

زاده ام تا که دو صد رنج و عذاب از تو برم  
 گر دهی زهر بنوشم ز دل و جان بخرم  
 دل شوریده من عاشق دیوانه توست  
 پره دوست سزد گر که بپرند ، سرم  
 من بیاد تو و دیدار توأم تا دم مرگ  
 دوست دارم دم مُردن تو بیایی پیرم  
 به ره سنگدلی ، چاره ندارم به از این  
 هدیه سازم دل و جان ، ناله و آه سخرم  
 گر چه دوری ز من همواره تو اندر نظری  
 هر کجا روی نهم بر گل رویت نگرم  
 بر دل سنگ تو یک ذره محبت نبود  
 ز عطوفت نظری کن شده خونین جگرم

به خداوند قسم ، کن نظر از روی وفا  
 حال زار و دل شیدا و سرشکِ بصرم  
 گر به فریاد من زار و پریشان نرسی  
 همچو درویش و قلندر بخدا دریدرم  
 دل و دین داده و نادیده شدم عاشق تو  
 بیش از این زجر مده ای مه والا گهرم  
 دارم امید به خلاق دو عالم روزی  
 تا ببینم رُخ ماهت به رهت جان سپرم  
 گر چه آزارِ تو دانم که یزاری بگشدد  
 من همان فعلِ تو خواهم که کنی مفتخرم  
 می دهی رنج و عذاب هیچ نگفتی ز چه رو  
 لطف فرما و بگو از چه نسازی خبرم  
 داشت (قصابی) محزون دلی آنهم به تو داد  
 جان به قربان تو یارا نروی از نظرم

### دیوانه دوست

دیوانه منم ، اسیر دلدار منم  
 شیدای سر کوچه و بازار منم  
 غمهای جهان یکسره از کون و مکان  
 گر جمع شود جمله خریدار منم  
 شادم ، به غم یار چنین دل بستم  
 دلدار به خواب ناز و بیدار منم

ای باغ گُلَم مرا نگهبان بگمار	حیرت زده آن گل و گلزار منم
آیا چه شود اگر دلم شاد کنی	بستم به تو عهدی و وفا دار منم
شوریده سرم واله و شیدای تو ام	در شوق وصال تو امیدوار منم
بنما کرمی شبی پرستاری کن	بیمار توأم بگو پرستار منم
بخشا ز کرم جرعه می از مهرت	نوشم ز سر شوق که هشیار منم
(قصایی) بی نوا همه عمر بگفت	از هجر تو آن مرغ گرفتار منم

### پاسخ نامه دوست

رسیده کارت تبریکت در این ایام نوروزی  
 به لطف آشنا، امروز یاد آمد ز دیروزی  
 بوقت دیدن پاکت به دست خط تو ای دوست  
 خدا داند در آن احوال دیدم بخت و فیروزی  
 سه سال چند بگذشتی نکردی یاد کی از ما  
 نمی دانی در این مدت چها بگذشت هر روزی  
 به حمد الله آلمنه هر آنچه بود آمد سر  
 تمام یأس دیروزم امیدی گشته امروزی

ز راه دور می آید پیام یار دیرینم  
 در این فصل بهار آمد عجب ایام پیروزی  
 امیدوار است (قصابی)، به دیدارت شود نائل  
 رود شبهای ظلمانی چراغ دل برافروزی

### چشم سیاه

یا رَبَّ آن چَشم سیه ، دلبر جانانه مَن	به سلامت برسانش به در خانه من
ز سر شوق بنوشم قدحی از می ناب	گر که یک لحظه شود ساقی پیمانه من
سر زلفش شب یلداست و یا زنجیر است	چونکه در بند کشیده دل دیوانه من
گر گشاید لب لعلش به تبسم چه عجب	که ببخشد لب او باده مستانه من
نقطه خال لبش دل برآید ز برم	وای بر این دل من وای بر افسانه من
شاد باشم به امیدی که بیاید روزی	شود از رؤیت او نور به کاشانه من
شود از پرتو رخسار چو ماهش روشن	کلبه عشق دلم خانه جانانه من
عشق او خواب و خیال است مگر (قصابی)	سرّ خود فاش مگو با دل بیگانه من

## دلداده

دلداده منم تاب و توان تو      افسرده منم راحت جان تو  
 بُردی ز برم قرار و آرام      دل گشته خزان و گلستان تو  
 سوزم ز غم فراق ای دوست      پرپر شده ام باد خزان تو  
 هر لحظه تو را بیاد آن روز      یاد آورمت به هر زمان تو  
 مقصود تو بودی و دریغا      (قصابی) حزین و شادمان تو

## غم یار

دارم ز غم یار دلی دیوانه      سوزم ز فراق او ، چنان پروانه  
 می سوزم و خاکستر من داده بباد      گویا که برایش شده ام بیگانه  
 گفتم به دلم که عهد و آئین و وفا      هرگز نبود مرام آن جانانه  
 بی باده کنون مست و سر انداز شدم      از بهر دو چشم آن سیه مستانه

ای دل تو مجو ز خوبرویان پیمان	چون می شکند چو مستِ می، پیمانه
بی تاب و توان شدم ندارم امید	از سنگ دلی که دیدمش رندانه
هرگز مکش انتظار ای (قصابی)	از یار که دل می شکند، خصمانه

### خواب

جمالت دیده ام در خواب ، دلبر	از آن دم گشته ام بی تاب ، دلبر
سی و پنج سال از خوابم گذشته	معما شد مرا این خواب ، دلبر
بگو آخر جمالت کی ببینم	جوابی ده مرا ، دریاب ، دلبر
به هر سو رو کنم نقش سراپاست	کویر تشنه ام کو آب ، دلبر
تُرش منما رخ شیرین خود را	برد دل ، غوره و غناب ، دلبر
تو سیمین گون چو بر گیرینقاوت	نمایان می کنی سیماب ، دلبر
همه در ظلمت شب دیده دارم	به (قصابی) نما ، مهتاب ، دلبر

### درخت سَر راه

همانند درختم ، راست ، برپا	نشسته بر سر ره ، مانده تنها
ثمر کردم ، نصیب یار گردد	ولیکن این ثمر بردند ، یغما
بسان مرغکی در چنگ بازم	نِگر بازَم شکسته بال و پر را
وصال یار باشد ، آرزویم	عجب چیزی دلم کرده تمنا
اگر دلدارِ دلخواهم شود یار	از این دل می زُداید جُمله غمها
گرفتارم میان دشمن و دوست	گریزانم به دشت و کوه و صحرا
دلم آن سوی دنیا جا گرفته	میان مونس و دل کوه و دریا
بُرو باد صبا یارم خبر کن	دو چشمانم ندارد خواب شبها
به شصت و هشت فُصلم از بهاران	بمیرم عاقبت امروز و فردا
نمانده بهر (قصابی) ، امیدی	که دلدارش کند یک لحظه پیدا

## گله از تقدیر

چرا تقدیر کرده جور بر ما	چه کردم من مگر در دیر دنیا
نه راهی از پس و نه راه از پیش	اسیرم این چنین در دستِ رؤیا
گلی گم کرده ام هر سو ، بجویم	گل گم گشته من نیست پیدا
همه گلزار عالم پا نهادم	نیامد در نظر آن گل هویدا
منم بلبل ز هجر گل بنالم	ز من گل بی خبر در بین گل ها
کسی نبود به (قصابی) بگوید	نمی یابی به آسانی تو آن را

## بی خبر

نویسم نامه ، صبرم بیشتر نیست	گذشت ایام و از دلبر خبر نیست
چرا یارا فراموشم تو کردی	و یا اقبال و بختم پُر ثمر نیست
قسم بر هشت و چهار و حی داور	که عشقم از برایت دردِ سر نیست
هر آن گفتم همه صدق و صفا بود	به جز کویت مرا میل سفر نیست



بدست آور دلم ، شوقم فزون کن      که یأس و ناامیدی بارور نیست  
به (قصابی) نظر کن از سر مهر      توکل بر خدا کردن ضرر نیست

### هجران

تو که دانی تبه شد روزگارم      نمی‌پرسی از این حال فگارم  
تو که راز و نیاز من بدانی      بین این گونه زار و بی‌قرارم  
نگر رخسار و رنگ و روی زردم      ز هجر دوری تو داغدارم  
کی از حال دلم آگاه گردی      بیا ای جان دیده در کنارم  
تو آنجا و من اینجا دورم از تو      چه خوش باشد که آیی ، گل‌عذارم  
بهار عمر (قصابی) خزان شد      بیا ای گل شکوفا کن ، بهارم

### گل بی خار

به گفتار کسی کاری ندارم      به غیر از خویش غمخواری ندارم

نه شکی بر دل و نه ظنّ و تردید	مُصفا قلب و آزاری ندارم
فراق یار و غمهای غریبی	جُز اینم هیچ دلداری ندارم
نکو گفتارم و هم راست کردار	از این بهتر کسی یاری ندارم
تو قصابی از این بُستان گلی چین	که در گل زار خود خاری ندارم

### سرگردان

نه می نوشم ، نه میلم شد به مستی	نه با عارف نه با زاهد ، نشستی !
چه سازم رو کجا آرم ندانم	که گوید مَسْت لایعقل تو هستی
فغان از دوستان بی مروت	همه در جایگاه خود پرستی
تو ای قدرت نما از قدرت خویش	عنایت کن به فعل نیک دستی
مرام مردمی کم شد به عالم	مبادا نفس دون آرد شکستی
گُنه کارم که دل دادم بدنیا	چه ارزش دارد این دنیا به پستی
تو (قصابی) در این عالم چه کردی	همه درها به روی خویش بستی

## بیاد آن شب

شبی با یار بودم ، با صفا بود      خوشا آن شب که یارم با وفا بود  
 به گلزار محبت ، مجلس عشق      گل آنجا بلبل آنجا در نوا بود  
 گلاب گل گرفته باغبانی      مرا تقدیر با خار جفا بود  
 دل اینجا دلبر آنجا ، بی خبر من      که ما هم در زمین یا در سما بود  
 گذشت از عمر و اینک پیری آمد      چه شور و شوق در احوال ما بود  
 دُعای خیر (قصابی) به دلبر      به ذکر یا رب و ورد و دعا بود

## فروردین

جلا بخشوده در عالم ، صفا از فیض فروردین  
 به هر دشت و دمن گل های وحشی بسته اند آذین  
 به هر سو بلبل شیدا ، به عشق گل کشد فریاد  
 سر از کلبه برون آور که غافل خفته ای غمگین  
 نظر افکن به دشت و کوه و هامون و چمنزارش  
 به هر جا جلوه گر گل ها به صد رنگ معطر بین

سزد گر در چُنین فصلی شود فرخنده نوروژت  
 عجب نبود شود شوریده بلبل از گل نسرين  
 تمام نوجوانان و کهنسالان خوش اقبال  
 به تن پيراهن و دستار نو پُر چين  
 سخن از گل رخان و ماهرويانم بسی باشد  
 شده حيران و سرگردان، تعجب کرده حورالعین  
 چنان پوشد به تن گل از حریر و رنگِ گوناگون  
 کند غوغا بپا از دیده و دل می رُبايد دين  
 لطيف و نازک و خوشبو، معطر قامت رَعنا  
 برد آن دلربا دل را ز مرغ عاشق مسکين  
 چه خوش باشد دو دل داده نشسته بر لب جویی  
 زنند لبخند مهرآگين بهم بخشند گل رنگين  
 آيا مرغ سعادت بال و پر بگشا نَما پرواز  
 نَما بيدار اقبالم شود دلدار من خوشبين  
 در اين روز خجسته فصل نوروژی چه خوش باشد  
 که تا دلدارِ (قصابی) بچيند سفره هفت سين

### بی خبر

تو که ای یار از احوال دِلَم بی خبری      غم دوری تو افکنده به جانم شَرری  
 سوختم از غم هجران خبرت نیست مگر      به من غم زده بنما ز عطوفت نظری

گر ببینم رُخ ماه تو ، فراموش کنم غم و اندوه جهان و سِتم دربدری  
 ز فراق همه درها به رویم بسته شده تو بیا باز نما بر روی من بسته ، دَری  
 مَه من ، دلبر من گر چه نیایی بحضور دور و نزدیک ببینم به نظر جلوه گری  
 سر شب تا به سحر اشک بریزم که صبح آرد از کوی تو بهر دِل زارم خبری  
 غم (قصابی) و غمهای جهان در یک کف گر گزارند فزون تر غم من می نِگری

### بی خبری

مَه من دلبر من کن بسوی من نظری تا به کی از دل بیچاره من بی خبری  
 ز فراق نه توان مانده نه صبرم دیگر دوری روی تو افکنده به جانم شَرری  
 هر چه فریاد کنم ناله زنم آه کشم به دل سنگ تو هرگز ننماید اثری  
 دل دیوانه من بین چه تمنا دارد دوست داری تو چنین دربدری ؟  
 نتوان گفت به هر بی سر و پا قصه عشق دل و دینم شده در دست تو والا گُهری  
 این قدر زار مزین ناله مکن (قصابی) عاقبت این غم و اندوه بگردد سپری

## ترحم

ترحمی اگر هست بر دل بیمار      ستم بس است فلک، تا به کی تویی غدار  
 منم ستم کش دوران، منم جفاکش دهر      مراست در دل پر خون هزارها آسار  
 بیاد آن شب دیدار خوش شبی بودی      که شاد گشتم و خرم در اولین دیدار  
 ولی چه سود که چرخ و فلک بود غدار      مرا فکند بسویی، دگر نبینم یار  
 از آن زمان، تا کنون اثر نبود      که یک نظر به تو افتد ببینمت، یک بار  
 خدا تو را به جلال و به حرمت پاکان      مصون بدارد از آفاتِ چرخ بد کردار  
 نثار دوست تو را چیست هدیه (قصابی)      نما به مقدم دلبر وجود خود ایثار

## پند و اندرز

ای که در دنیا معیشت می کنی با هوش باش  
 هر چه بشنیدی بر آن دل نه بلب خاموش باش  
 در شراب زندگی مستی و بیهوشی بود  
 در دو روز زندگی هشیار و صاحب کوش باش

گر زمانه تلخ باشد، کن غسل آنرا بنوش  
 کم بگو این تلخ یا شیرین بود، خوش نوش باش  
 زندگی گر بار سنگین می نهد بر دوش تو  
 شو مقاوم با تحمل بار را بر دوش باش  
 این زمان یا هر زمانی هر کجا تو زیستی  
 سخت کوش و پر توان در زندگی پر جوش باش  
 گر تو را پرسند (قصابی) چه نیک است و چه بد  
 گو به هر محفل که باشی تو سرا پا گوش باش

### بهار زندگی

ای دل مباش خفته و غافل از این بهار  
 بر خیز و شاد باش، شکوفا چو گل‌عذار  
 بنگر تمام دشت چسان سبز و خرم است  
 بر چهره غمین تو باشد چرا غبار  
 صحرا و سوسن و گلِ نسرین و نسترن  
 لبخندشان حکایت شیرین روزگار  
 آهو بکوه و دشت خرامان و سرخوش است  
 ای خفته وقت بهار است و بوس و کنار  
 از اشک چشم آبر بر آمد به سبزه گل  
 دیگر خزان برفت، نگر آب جویبار  
 صبح لطیف و چه چه بلبل مده ز کف  
 بنشین کنار سبزه و بنگر به لاله زار

تا کی به زندگی تو غمینی ، فِسرده ای  
 یک دم بیا به دامن صحرا و کوهسار  
 عمر دو روز خویش دریغا به حرص و آز  
 دائم به فکر حيله و مَکری بنام کار  
 بر گیر جام می و غم زِ دل بزدای  
 آزاد شو ز حسرت دنیا ، کنار یار  
 دوری ز می گُنی و خوری خون مردمان  
 نزد تو خون خلق حلال است و خوشگوار  
 از بهر جمع مال جَسور و شجاع تویی  
 جانا مشو به جیقه دنیا خراب و خوار  
 گر بشنوی کلام من و گر که نشنوی  
 روزی رسد که می روی آخر از این دیار  
 خویش و غریب بهر تو جاتنگ می کنند  
 باید به چوب مرکب سَر سَر شوی سوار  
 خوش دل مشو ز کار و گرفتاری رقیب  
 بر سرنوشت او نشوی یک زمان دُچار  
 (قصابی) این بگفت و شنیدی سخن از او  
 هشدار دل به عاقبت کار خود گذار

### منع دیدار

زنی آتش به جانم ، یار تاکی  
 کنی منعم تو از دیدار تا کی  
 دل بیمار من جانا شکستی  
 زنی سنگ بر دل بیمار تا کی



به اشک چشم با حسرت نوشتم  
 به زیر پرده پنهان کرده رخسار  
 تجلی ده جمالت نیک اختر  
 من از دلبر بسی دارم تمنا  
 دو صد لعنت به تو ای چرخ غدار  
 خداوندا به فریاد دلم رس  
 غم و اندوه عالم می کشم من  
 خداوندا چه بد گشتم گرفتار  
 شدم خاکستر آتش فشانست  
 بدیدار تو عمری آرزویم  
 به اشک چشم و فریاد دل من  
 نظر یکدم نما از لطف بر من  
 همه در گلستان مهر و الفت  
 بیا با هم ره هموار گردیم  
 در این دنیا کسی غمخوار من نیست  
 جواب مثبتی دارم تمنا  
 اگر خواهی کنم جان را نثارت  
 من دلداده از بهرت کبابم  
 چو مجنون رو نهم بر کوه و صحرا  
 سحر گریم که گردد روز روشن  
 به آزار سخن جانم زنی نیش  
 میان ما چرا دیوار سرکش  
 چرا عشقم به ارزان می فروشی  
 از این آزارها آخر چه دیدی

ستم بر دیده خونبار تا کی  
 کنی پنهان تو این رخسار تا کی  
 به این افسرده دل همدار تا کی  
 نما لطفی که بد رفتار تا کی  
 ستم بر من چرا غدار ، تا کی  
 ملامتهای نا هنجار تا کی  
 شماتت های تو سربار تا کی  
 اسیر دلبری جبار تا کی  
 زنی خاکسترم بر نار تا کی  
 ز دیدارم تویی بیزار تا کی  
 تو آگاهی و در انکار تا کی  
 به منفی گفتنت اسرار تا کی  
 تو بیزاری از این گلزار تا کی  
 به تنهایی و نا هموار تا کی  
 تویی چون همدم خونخوار تا کی  
 بگو تا کی کنم تکرار تا کی  
 کنم این جان من ایثار ، تا کی  
 کبابم می کنی ، صد بار، تا کی  
 کنم مأوا در این کهسار تا کی  
 بود روزم چو شام تار تا کی  
 زنی زخمم به این ابزار تا کی  
 زنی دل بر در و دیوار تا کی  
 فروشی بر سَر بازار تا کی  
 دهی بی حد مرا آزار تا کی

به صد خفت شدم بر دار عشقت  
 بنه یک مرهمی بر زخم مجروح  
 برای دیدنت در تابم و تب  
 ز عشق روی تو شوریده خاطر  
 میان خار روئیده گل من  
 به صبر و زجر ما را چاره ای نیست  
 غلام حلقه بر گوش تو باشم  
 ز عشق روی تو محنت کشیدم  
 هر آنکس در جهان آثار دارد  
 منم آن مرغک بشکسته پهلوی  
 از این کردار کی گردی پشیمان  
 تو را فرمان برم از روی اخلاص  
 نظر کن بر شب و شبدری من  
 زدی با عشق افساری سر من  
 بیفکندی مرا مانند مُردار  
 تو که مسند نشین در شهر لاری  
 بر این افسرده فخرت می فروشی  
 به استغفار گسر باشد نیازی  
 خدایا صبر من از حد گذشته  
 شدم بیزار ، از این زندگانی  
 ببخشایم به حق هشت و چارت  
 به آه و ناله نیمه شب خویش  
 به (قصایی) دهد اخطار دلدار

نگهداری سرم بر دار تا کی  
 شوی چون عقرب جرّار تا کی  
 مرا خواهی چنین تبّدار تا کی  
 مکن دل مهربان شو ، یار تا کی  
 برون آور سرت از خار ، تا کی  
 شود این چاره ناچار تا کی  
 اسیرت را چنین رفتار تا کی  
 شود این محنت بسیار تا کی  
 تو بگذاری چنین آثار تا کی  
 به چنگ بازگ خونخوار تا کی  
 کنی با من چنین کردار تا کی  
 شوی راضی تو از این کار تا کی  
 که باشم این چنین شبدر تا کی  
 گذاری بر سرم افسار تا کی  
 تو را زبنده با مُردار تا کی  
 منم محروم و دور از لار تا کی  
 فروشی فخر ای فخر تا کی  
 بدر گاه تو استغفار تا کی  
 مرا صبر حضرت دادار تا کی  
 کنی آزارم ای ستار تا کی  
 گرفتارم به بد انکار تا کی  
 نمایم از چه رو اصرار تا کی  
 به پایانش رسان گفتار تا کی

## قصه زندگی

اسم باشی و مُلقَب شده ام قصابی  
 پدرم نام ، محمد و رضا ، می یابی  
 شد هزار و سیصد و هفت ، زمان  
 در دیاری که دو دیده بگشودم به جهان  
 نام آن شهر بُود لار جنوب ایران  
 تابع شهر گُل و بلبل و باشد ، استان  
 شهر شیراز بنام است و پراز مه رویان  
 نام نیکش به زبان های همه خلق جهان  
 مدفنِ حافظ و سعدی بود و شاه چراغ  
 مردمانی همه خونگرم و دو چشمانی زاغ  
 شوخ طبعند و خوش اخلاق، ادیب و شاعر  
 بلبلان بر سر هر شاخه غزل خوان ، ماهر  
 زن و مردند تمامی همه خوب و طناز  
 دل ربایند ، چو صیاد و همانند ، باز  
 وصف شیراز نه آنست که من می گویم  
 هر چه خوبی است در این شهر صفا می جویم  
 لیک از بخت بد و طالع بی حاصل بین  
 حسرتش مانده به دل باغم و اندوه عجین  
 خاطراتی است مرا تلخ که نتوان گویم  
 نه مرا راهنمایی که از او ره جویم  
 سر و کارم بخدا گشت سرشک از بصرم  
 در بسته چه توان کرد کز آن در گذرم

یک نظر بود که انداخت مرا در تب و تاب  
 رُخ ماهش به من افتاد در آن عالم خواب  
 دل ربود از قفس سینه ، مرا کرد کباب  
 شدم حیران و نبودم به سخن هیچ ، جواب  
 همچو مجنون شده شوریده، ولی لیلی کیست؟  
 اشک چشمان و دل سوخته ام بهر چیست؟  
 سال ها می گذرد ، عمر گذشت و اما  
 حاصل حسرت و حرمان همه مانده بر جا  
 همه اوقات کنار من و آندر نظرم  
 زند آتش بدل و اشک روان از بصرم  
 لحظه ای نیست ، نیازده دل محزونم  
 من ندانم که چه سازم ، بخدا دل خونم  
 آری این نیست مگر عاقبت عشق ، تمام  
 رُخ ماهش به نظر جلوه گری کرده مُدام  
 دیر سالی است دل و دیده من پَرپَر زد  
 عشق رؤیایی او بر جگرم آذر زد  
 کاش می شد که رها گردم از این رنج و مَحَن  
 یا ببینم نظری آن رخ آهوی خَتَن  
 لیک افسوس که این مشکل دل آسان نیست  
 حلّ مشکل به خدا کار من حیران نیست  
 صبر باید بنمایم ، چه شود حاصل کار  
 تا مگر کی شوم از خواب و خیالم بیدار  
 تو در این عمر تمنّا، مِنما (قصابی)  
 نتوان شاهد مقصود به خوابی ، یابی

### دهقان خردمند

گفت دهقان خردمندی که ای فرزند من  
 بشنو از من این نصیحت ، نازنین دل‌بند من  
 کن حراست مرز و بومت ای سلحشورِ دلیر  
 دشمن و اهریمنان بنما به چنگالت اسیر  
 این زمین و آب و خاکش جمله از آنِ تو باد  
 از نیاکانت بود میراث ، پورِ کی قُباد  
 چون نهفته اندرونش گنج‌های سیم و زر  
 کوشی کن تا بیابی از تلاش و از هُمر  
 عزت تو ، شوکت تو ، حرمت تو جمله اوست  
 او رفیق و او شفیق و او انیس و اوست دوست  
 همت و مردی نما ، دائم بمانی برقرار  
 یاوری کن مرز خود را ، ای عزیز غمگسار  
 وای اگر روزی وطن آید به چنگِ آهرمن  
 ذلت و خواری و خفت ، حسرت و رنج مَحَن  
 آتش سوزان به دشمن باش و هر دم با خبر  
 تا تو را گردن فرازی باشد ای جان پسر  
 این حکایت گفت (قصابی) بیاد آور مدام  
 ای نگهبان ، پاسدارِ مرز و بوم و هم زمام

### زبان حال نوزاد

من که با دیده گریان به جهان آمده ام	بودم آزاد و سبکبال ، چنان آمده ام
هر قدر زار زدم زاری من کس نشنید	اشک چشمان مرا دید و دگر هیچ ندید
در سر آغاز ز غم دیده من گریان بود	گوئیا دار فنا بند و غل و زندان بود
کی شود فرصت آزادیم از دهر فنا	لب خندان بروم تا برسم مرز بقا
با دو صد ناله در این دیر قدم بنهادم	غافل از فتنه و آشوب بدام افتادم
طعمه دام غم و جور و جفا و کینم	حاصل زندگی ام بین که چنین مسکینم
حاصلم گشت در اول ستم و آخر گور	دست خالی شدم از خرمن اندوخته، دور
رنجها بردم و بگذاشتم، آخر رفتم	ای دریغا که ندانسته چه طرفی بستم
بذر نیکی تو بیفشان که ثمر دار شوی	آخر الامر به مقصود تو پر بار شوی
چون که این دار فنا مزرعه آخر باد	صله رحمت خود را مبر هرگز از یاد
عده ای چشم به راه تو و الطاف تو اند	منتظر در کرم و همت و انصاف تو اند

خوش بود گر ز سر لطف نوازی آنها      اثر خود بستانی به قیامت ز خدا  
 حاصل کار نکو جنت و فردوس برین      تو بدرگاه خداوند ، نعیمی و قرین  
 فعلِ نیکی بنما پیشه خود (قصابی)      ماندگاری ، اگر این راز بقا دریابی

### قَسَمِ نامه

قسم بر ذات پاک حی داور      اگر صد بار بُرند از تنم سر  
 دلی که داده ام هرگز نگیرم      به یادت زنده ام تا که بمیرم  
 دلم دادم که با من یار گردی      محبت بخشی و غمخوار گردی  
 طبیبانه کنی از من عیادت      نهی مرحم به قلب دیده محنت  
 دواي درد عشقت با محبت      ببخشا بر دلم بنمای رحمت  
 بیا بنگر ، ببین در انتظارم      نظر فرما بر این حال فگارم  
 فراق و دوری و درد غریبی      مرا شد از ازل این بد نصیبی

تو گشتی بی خبر از حال این دل	کشم بار ستم منزل به منزل
رخ ماهت به چشم دل هویدا است	نثارت جان و دل کردن، چه پرواست
چه سازم که بجر یک دل ندارم	که اندر مقدمت دلها گذارم
قمر در آسمان ماه خدا شد	مه من در زمین دلبنده ما شد
گل و بلبل اگر در بوستان است	گل من مظهر هر گلستان است
گلی مانند رخسارت ندیدم	اگر چه آن رخت در خواب دیدم
ز حق مگذر بکش دست از عبوسی	بیا با هم کنیم شرعاً عروسی
دهیم تشکیل یک فامیل با هم	شویم از مهربانی یار و همدم
تو مام و من پدر در بین فرزندان	که فرزند نور چشمان است و دلبنده
خدا راضی ز کار نیک کردار	بود خرسند از مهر دو دلدار
امیدوارم مرا لایق بدانی	مرا یک همسر نیکو بخوانی
تعهد می کنم باشم وفادار	کنم تأمین آسایش ، شوم یار



تمام عمر با تو یارِ گِردم      انیس و مونس و غمخوارِ گِردم  
خدا اجرت دهد روزِ قیامت      ببخشاید به تو خیر و سعادت  
به (قصابی) بیا منت تو بگذار      ز مهرت این دلم تنها تو مگذار

## دو بیتی

تو اندر قلب هر موجود ، جایی  
که در فهم بشر هرگز نیایی

تو دانایی و تو قدرت نمایی  
کسی از کار تو سر در نیارد

\*\*\*

گلی از بین گلزارش بچینم  
چو بلبل من بشاخ گل نشینم

دلَم خواهد که آن دلدار بینم  
گلی چینم میان شاخ گل ها

\*\*\*

بلب خنده به چهره شاد و مسرور  
دو چشمان حسودانش شود کور

خوش آمد دلبر من از ره دور  
خدایا چشم بد را دور گردان

\*\*\*

بگو دلبر چرا با من بجنگی  
شکسته می شود این دل بسنگی

شب بارانی و پاهای لنگی  
بدست نیزه است و تیغ و خنجر

\*\*\*

مگر یا را دلت تنگ است با من  
چرا ای مَه دلت سنگ است با من

تو را دلبر سر جنگ است با من  
به یکباره بگرداندی ز من روی

\*\*\*

چه می خواهی ، تو را باشد چه دلخواه؟  
اگر گردد ، میسر گاه و بیگاه

منم بشکسته دل دارم دو صد آه  
به غیر از دیدنت هیچ حاجتم نیست

\*\*\*

هزار آشتی به ره در زیر بار است  
به سربار غمم دلبر سوار است

شب مهتاب و ایام بهار است  
بود نیمی از آن غمها ، دل من

\*\*\*

بدست یار باشد تیر و خنجر  
زند تیر همچنان بر قلب مجروح

\*\*\*

آیا خلاق رب العالمینم  
ندیدم غیر خود بیچاره تر کس

\*\*\*

بپرسم از فلک یا چرخ گردون  
بده نانی و گرنه جان تو بستان

\*\*\*

تو هستی دادرس ، فریاد من رس  
تو آن بالا نشستی غم نداری

\*\*\*

شدم بیمار گو غمخوار من کیست  
طبیبانه به بالینم نشیند

\*\*\*

به جمع آشنا بی کس تر از من  
به هر سو مردمان شادند و مسرور

\*\*\*

دلَم تنگه نمی دانم چه سازم  
نه غمخواری که گویم درد خود را

\*\*\*

تو آگاهی خدایا از دل من  
نمی دانم گناهم چیست جز مهر

\*\*\*

فرود آرد ز هر سویی به پیکر  
نشاند بر جگر پیکان سراسر

بگو تا کی دنیا دل غمینم  
که با اندوه و حسرتها غمینم

که دادی جای نانم از چه دندون  
که جان کندن نمی ارزد به یک نون

بغیر از تو ندارم دادرس ، کس  
دلَم خون شد ز دست خویش و ناکس

انیس و مونس و دلدار من کیست  
دوای این دل بیمار من کیست

نباشد هیچکس نه دوست و دشمن  
فلک آتش زده ما را به خرمن

بسان کوره در سوز و گدازم  
ندارم چاره جز با غم بسازم

به غم آلوده شد آب و گل من  
ولی آزرده شد یار از دل من

دلی دارم به دلبر داده ام من  
نثار یار جان و دل چه باشد

\*\*\*

دلدم دادم که با من یار گردی  
شوی دلجوی احوال حزینم

\*\*\*

چرا دنیا برایم تنگ گشته  
به (قصابی) نظر کن از ره دور

\*\*\*

زنم از دست این چرخ و فلک داد  
شب و روزم دچار خُزن و اندوه

\*\*\*

بیا بنما به من رخسار انور  
اجازه ده که قربانت نمایم

\*\*\*

بیا دلبر جوانیّم هدر رفت  
نچیدم گل به گلزار جوانی

\*\*\*

خبر گشتم که دیشب یارم آمد  
بیامد تا که احوالم بپرسد

\*\*\*

زدی بر قلب من تیر محبت  
شکستی این دل و آواره کردی

\*\*\*

نه تنها دل تن و سر داده ام من  
که خرسندم به دلبر داده ام من

انیس و مونس و غمخوار گردی  
شب و روز همدم و دلدار گردی

دل دلبر بسان سنگ گشته  
ز راهی که دو صد فرسنگ گشته

چرا بختم در این دنیا کج افتاد  
چرا چرخ و فلک با ما لَج افتاد

اجازه ده گذارم در رَهت سر  
دو قطره خون به پابوس تو دلبر

نبردم بَهره اما بی ثمر رفت  
چه زود از نزد من او بی خبر رفت

پرستار دل بیمارم آمد  
چه خرسندم گل بی خارم آمد

نظر بنما تو را گر نیست زحمت  
بکش یکباره ، تا کی رنج و محنت

سخنهایت بجانم نیشتر شد  
نشاندم گل که گردد او شکوفا

\*\*\*

غمم از کوه و صحرا بیشتر شد  
دریغا گل برایم بی ثمر شد

توگر عاشق کشی تقصیر من چیست  
بیا رحمی نما ، با دل شکسته

\*\*\*

مگر یک ذره رحمی در دلت نیست  
که راه دل دگر بر منزلت نیست

بیا دلبر وفا کن ، مهربان باش  
کمی از حال قصابی شو آگاه

\*\*\*

شب تاریک من پرتو فشان باش  
ز هجران ناتوانم تو توان باش

بیا بنشین برّم رویت ببینم  
بچینم گل میان شاخه صد بار

\*\*\*

گلی از روی چون ماهت بچینم  
شوم بلبل به آن شاخه نشینم

فراق یار دارم در شب و روز  
بسوزم تا که در خاکم سپارند

\*\*\*

بسوزم در بهار و صبح نوروز  
بیاید دلبرم شمع شب افروز

دلم خون گشته از نادیدن تو  
تو در گلزار و گلها شرمسارند

\*\*\*

ندارم چاره از ، دل کندن تو  
پریشان بلبل از گل چیدن تو

بنالم من ز دل شب گیر نالم  
زند دلبر بجانم تیر و شمشیر

\*\*\*

ز جور دلبرم ، دلگیر نالم  
نه از دلبر که از تقدیر نالم

منم بلبل تویی آن گل به گلزار  
گل من خوش بود بی خار باشد

\*\*\*

گلت باشد علاج درد بیمار  
عجب پنهان شده اندر دل خار

بسان مرغک بشکسته بالم  
همی خواهم دهی بر یار پیغام

\*\*\*

کجایی دلبر احوالم بدانی ؟  
نویسم من تقاضای دل خویش

\*\*\*

پلنگ و گرگ و آهوی بیابان  
تو گفתי با هم آیند شیر و شکر

\*\*\*

شدم خرسند ، به دلدارم رسیدم  
ولی از بخت بد ، اقبال کوتاه

\*\*\*

فلک ما را ز هم آخر جدا کرد  
شکسته کشتی دل موج هجران

\*\*\*

دلم تنگه نمی دانم چه سازم  
برده از دل و جان صبر و آرام

\*\*\*

نمی گویم چرا تو بی وفایی  
تو از خویان عالم خو گرفتی

\*\*\*

میان ما و تو راهیست بس دور  
تویی که بی خبر از حال زاری

\*\*\*

شب و روز از فراق یار نالم  
که تا کی از غمت شوریده حالم

نویسم نامه ای شاید بخوانی  
بباغت دوست دارم ، باغبانی

کبوتر ، قمری و نازک غزالان  
بجز دلبر که می گیرد ز من جان

مشقت ها ز جان و دل خریدم  
به غیر از حسرت از دلبر ندیدم

به امواج بلایم نا خدا کرد  
غریق بحرم از غم بی وفا کرد

به عشق دلبر اما سر فرازم  
بر آن دلبر هزاران دم ، بنازم

و یا گویم فلک داده جدایی  
بحق لایق به تعریف و سنایی

من از غم نالم و تو شاد و مسرور  
ز گریه چشمهایم می شود کور

لبت چون غنچه گل ها شکفته  
بزن تیری از آن پیکان مژگان

\*\*\*

به چشمانت خمار می نهفته  
به این دل که سر راه تو خفته

بیا دلبر بمن بنما صوابی  
بنه مرهم به زخم کهنه من

\*\*\*

نما رحمی که باشم دل کبابی  
شفا بخشا مده ما را عذابی

همی گویم که چون تو یار دارم  
ز اشک چشم خود بر ره زخم آب

\*\*\*

براه دور یک دلدار دارم  
در این ره یک گل بی خار دارم

ز هجران توأم اندر تب و تاب  
بسوزم از فراق تا سحر گاه

\*\*\*

نباشد لحظه ای در دیده ام خواب  
بیا جانان من ، جانم تو در یاب

تو را دل داده ام ، تقصیرم این بود  
امان از بی وفا یار جفا کار

\*\*\*

و یا روز ازل تقدیرم این بود  
که آه و ناله شبگیرم این بود

گنه از دیده ، دل دارد چه تقصیر  
دل بشکسته از دیده بنالد

\*\*\*

مرا هم پا و گردن بسته زنجیر  
دلَم ، در مانده و عاجز ز تدبیر

خدایا کی توانم گفت ، اوصاف  
یکی را داده ای از حد گذشته

\*\*\*

تو گرداننده چرخ و افلاک  
یکی محروم ، خود دانی و انصاف

تو آن خلاق رب العالمینی  
یکی در عیش و عشرت آفریدی

\*\*\*

یکی را آنچنان وان یک چینی  
یکی چون من که باشم دل غمینی

خدایا صبر هم از حد گذشته      بجانم تیری از دلیر نشسته  
 برویم باز بنما باب رحمت      که بس درها بروی من بسته

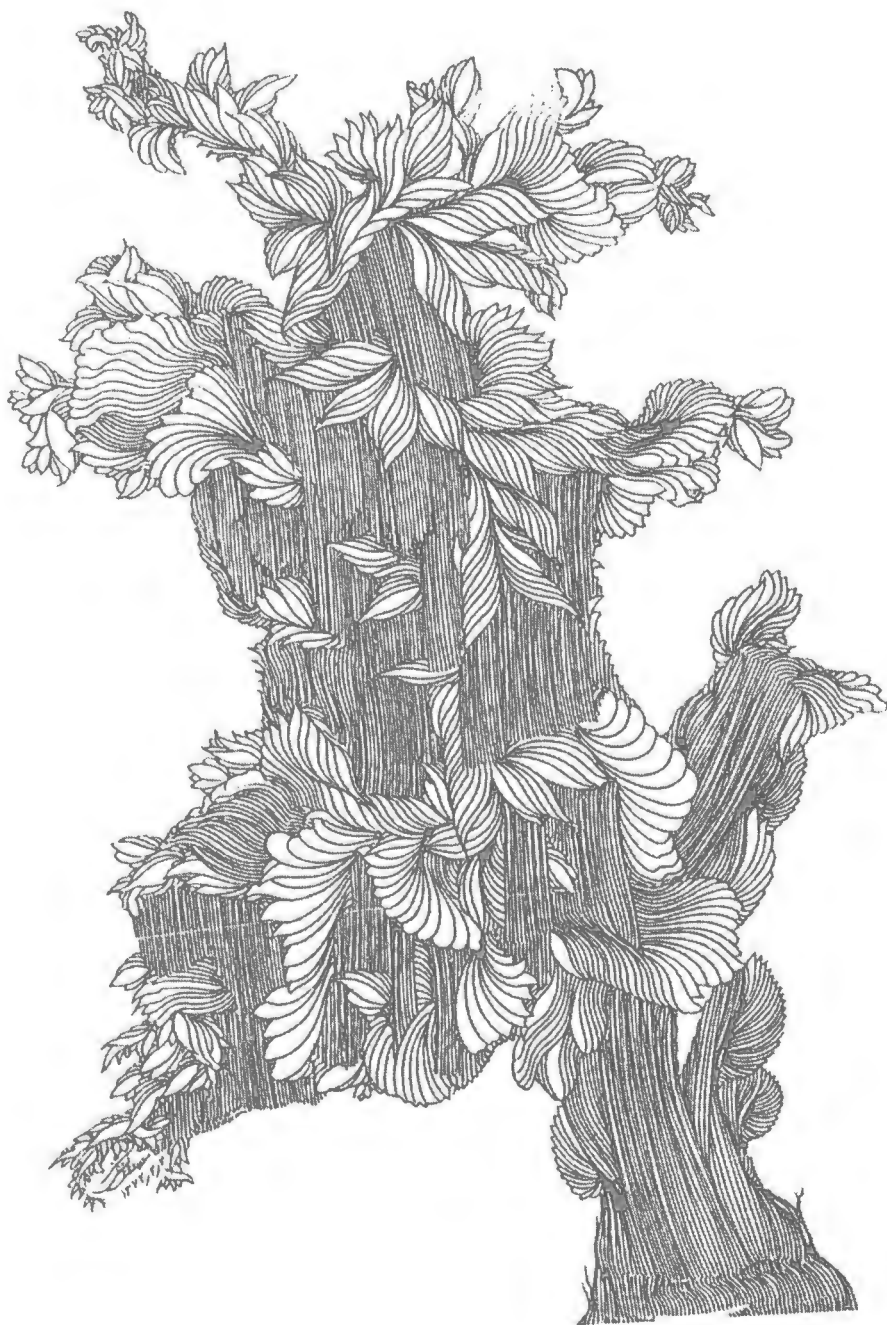
\*\*\*

### سخن پایان

نا پخته بدم ، آنچه بر اوراق نهادم      هر نیک و بدی بود به شعر و به سوادم  
 هر طالب و خواننده که اشعار بخواند      روحم بشود شاد که هستید بیادم  
 ایراد مگیرید ز (قصابی) از این کار      سرمایه ام این بود به اخلاص بدادم

\*\*\*\*\*





هو المحبوب

# الذكريات الحلوة و المرة

كتب هذا الكتاب باللغتين الفارسية و العربية



تأليف : باشی محمد رضا قصابی لاری

المقدمه و اعداد: منصور پدram

التنظيم و المشرف على الطبع: محمد مهدي امامي

التعريب من سيدي: صادق مرادي، حسينعلي مبلغ ناصري

الترسيمات التزنيية للكتاب : الاستاذ سيد مصطفى الكشفي

المقابله و قراءة النموذج : محمد مهدي امامي





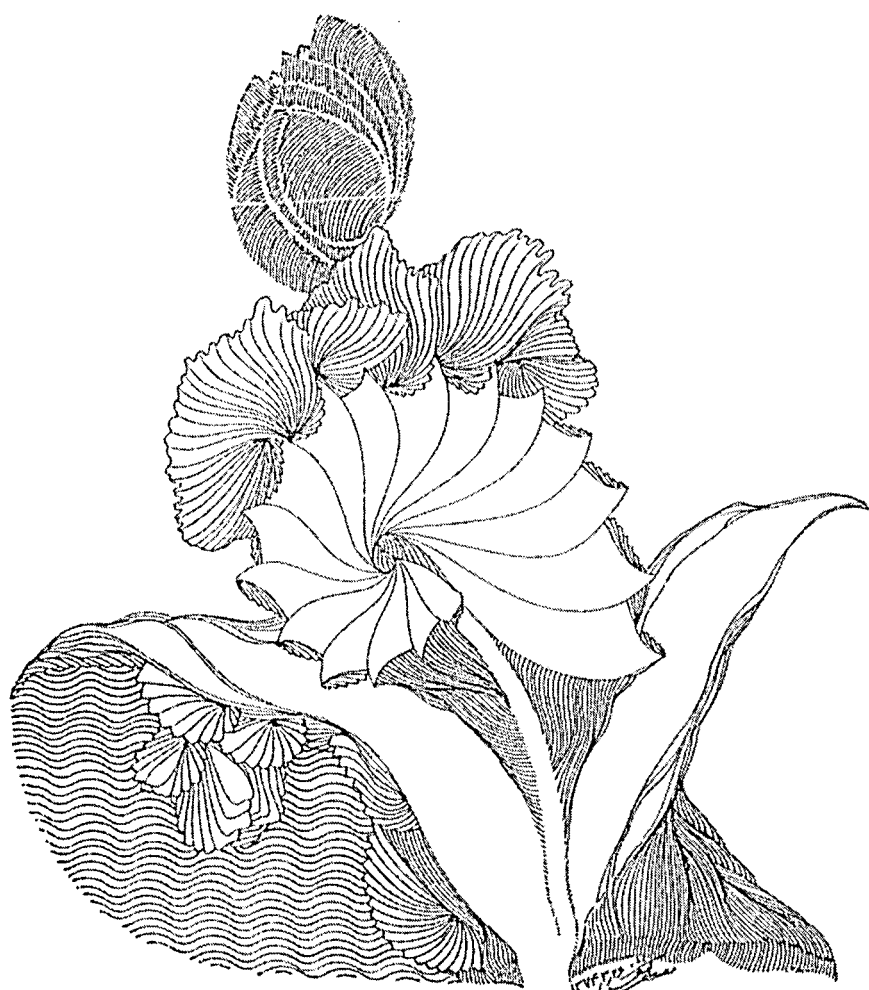


## الفهرس

٥	.....	مقدمه
١٠	.....	التمهيد
١٣	.....	الذكريات
٢٧	.....	الحب الرويائي
٢٩	.....	المرأة عظمة الرجل
٤٠	.....	خصائص مدينة و سكنة لكهنو
		مجموعة الاشعار
٤٤	.....	التوفيق الالهى
٤٤	.....	ثناء الله
٤٦	.....	المديح
٥٠	.....	الغزل
٧٤	.....	القصيده
٧٦	.....	المثنوى ١
٨١	.....	الدو بيتى ٢
٨٨	.....	الكلام الاخير

١- من انواع الاوزان الشعرية الفارسية

٢- شعر ذو اربع اشطار و قافية كل من الشطر الاول و الثانى و الرابع واحدة و لكن قافيه الشطر الثالث تختلف عنه



### المقدمة

فى صيف سنة ١٣٨٦ هـ.ش مطابق ٢٠٠٧ م تم افتتاح المدرسة الثانوية صحبت لارى التى تم بناتها بواسطة البانى الخير المرحوم الحاج باشى حاج محمد رضا قصابى لارى و ذلك بحضور احد ابنائه السيد حاج على باشى قصابى لارى. للحاج على قصابى لارى ديوان شعر بعنوان " ذكريات الحياة المرة " و هذا الاثر يعود الى والده، حيث اعطانى اياه لمطالعة. و بعد مطالعته فهمت انه طبع بواسطة والده فى مدينة لكهنو الهندية و لكنه مع الاسف ، فقد اثره الكمى و الكيفى. بما ان السيد الحاج على قصابى ما كان يعرف الفارسى به بشكل صحيح و بواسطة احد اصدقائه اخبره عن امر الكتاب و الضعف الذى فيه. لذلك بعد اصلاح هذه المجموعه و الحصول على الموافقه تم طبع هذا الاثر مرة ثانية.

### حياة المؤلف

هاجر المؤلف المرحوم الحاج باشى محمد رضا قصابى فى اول شبابه من دياره مدينه لارستان الى اماره قطر. سكن فيها و بين فى كتاب ذكرياته علل ذهابه الى هناك، فى هذه المجموعه التى تركها المرحوم فى كتاب ذكرياته يشمل عدة مقالات منها النصيحة – شأن المرأة – شرح رحلة قصيرة فى مدينة لكهنو الهندية و كيفية طبع كتابه هناك . و زيارة احد ابناء وطنه فى منزله و ذلك الرجل وضح سلالة



اجداده فى لار. و بين ان كلمة لارى موجودة فى جميع المرافق الحيوية و المعامل الصناعية فى الهند. و بعد ذلك فتح بابا خاصا لمجموعة اشعاره فى مضامين الغزل و الرباعى والمثنوى و الثناء و المدح و القصيده وبناء على ما ذكره فى ذكرياته ان ٥٠٠ مجلد من مجموعه الف (١٠٠) مجلد قام باهدائه الى جمعية الهلال الاحمر القطريه ٥٠٠ مجلد آخر الى جمعية الهلال الاحمر الايرانيه. حتى يصرف على ما حصل من مال فى امور خيريه. و انتقل الحاج باشى محمد رضا قصابى الى الرفيق الاعلى فى اماره قطر فى سنة ١٣٧٤ هـ ش مطابق ١٩٩٥ م. و كان عمره قد بلغ التاسعة والستين. بعد مطالعتى لهذا الاثر و لعدة مرات وجدته اثرا شعريا بسيطا خاليا من التصنع و لكن شوهد فيه بعض الاخطاء و كذلك بعض العيوب فى الطبع كما رايت ان القصائد غيرت بعض معانيها لذلك من الواجب مراجعتها بدقة و اعادة كتابتها بشكل صحيح و لم يكن هذا العمل سهلا و لكن بما ائى كنت قد عاهدته فكان لابد من تنفيذ ذلك. فبدأت بازالة الاخطاء فى الكتابة و حذف بعض منها فى الطبعة الموجودة و اخذ منى وقتا كثيرا. و على الرغم من ان صاحب الكتاب كان محروما من التعليم العالى و هذا ما ذكره هو فى كتابه عدة مرات. اما بساطه الكتاب اعطت هذا الكتاب جاذبية جميله. و هذه البساطة جعلته يغوص فى حقيقة اكتساب التعاليم الاجتماعية و التجارب العلميه خلال حياته و جهده اليومى و احساسيه و ذوقه الرفيع، و من خلال استعداداته المتواضع استطاع ان يكتب و ينشد الشعر و نشاهد هذا ضمن شعره و تجاربه الثمينه التى حصل عليها طول حياته فله فى بعض الاحيان ابيات سهله بسيطه تظهر اصالته و احساسه الذواق و سعيت قدر الامكان من اصلاح بعض الكلمات التى لم تكن مفهومه المعنى بحيث لم تغير معنى الشعرا و تؤثر على قافيته كذلك تعطى نفسى المعنى الذى كان الشاعر يقصده. كما وجدت مشكلتين اساسيتين هما تنظم الكلمات و اصلاح اخطائها خاصه فى الطبعة الهنديه و الباكستانيه حيث

طبع الكتاب بالطريقة القديمة و فكانت هناك اخطأ املانية كثيرة. مثلا ، كلمه (اوج) ١ كتبت (عوج) و كلمه (جهد) كتبت (جعد) و كذلك (بذيرا) ٢ شكل (بذيرا) و كثير من هذه الاخطاء فكان يجب الدقة و الصبر فى التصحيح و الثانية، عدم مراعاة الاوزان الشعرية حيث هناك فى بعض الاشعار حشو كثير يجلب انتباه القارى. نفهم من ذلك ان الخطاط الذى كتب هذا الكتاب لم يكن مطلعاً بالفارسية بصورة جيدة و كذلك عدم معرفته بالخط الفارسى فكان يضيف او يحذف بعض الحروف الى الجملة فيغير معنى بيت الشعر و يغير الوزن ايضا. و على رغم من انّ الشاعر ذكر دائما انّ شعره بسيط ، لانه لم يكن متعلما بصورة جيدة فلم يستطع اللعب بالكلمات كما يشاء . اما افكاره و احساسه الرفيع اعطى جاذبيه خاصه تجلب نظر القارى بالدقة الى شعره نرى انه يكرر كثيرا لكن هذا لم يكن مملا بل الذى خرج من قلبه يدخل القلب . بالنظر الدقيق فى ذكرياته نرى احساسا جميلا فى ابياته و قصه الحبيب المنشود تظهر هذا التأثير فى عالم الرويا و النوم من خلال قصه نومه التى شرحها. فانا قراتها فوجدت تشابها عجبيا بين قصته و قصه الشيخ صنعان حيث انّ الشاعر المعروف عطار نيشابورى المتوفى سنة ٦١٨ هجرى قمرى انشد قصيدة شعرية جميلة لهذا الشيخ الذى قتل على يد المغول حيث انشد قصيدته الغراء فى ظلم هذا الشيخ و طريقه عرفانه و السير الى الله و الحب الحقيقى و لايمكن القياس فى هذا المجال فالفارق بعيد جدا و لكن هذا لايمنع من وجود هذه الرويا و ربما تحدث لنا فى زماننا هذا اما الى هذا الشخص الذى نتحدث عنه انه راي هذه الرويا هو تحدث مع

١- كلمه فارسىه بمعنى = الارتفاع ، منزله

٢- كلمه فارسىه بمعنى= قبول

محبوبه و ابهره هذا مما جعله يقتفى اثره حتى فى اقصى الارض و إنه لم يمحه من قلبه و هذا الحب و الشوق جعله ينظم و ينشد الشعر و بهذه الوسيله كان يظهر حبه و يقال اذا لم يحرق القلب صاحبه لم يكن عاشقا. و القلب الفارغ من الحب سوف لم يكن قلبا. و القلب الذى لايشعر بالجرقة ليس قلبا ، القلب الحزين هو الماء و الطين فقط ( وحشى باقى ) ما اكثر العشاق المجازيين الذين وصلوا الى العشق الحقيقى ( المجاز قنطرة الحقيقة ) فمن لم يعرف نفسه لم يعرف ربه و من عرف ربه عشقه و هذه المعرفة الحقيقية و كيف يمكن الوصول الى هذه الحقيقة اذا لم يكن هناك حب حقيقى . على كل حال فصاحب الكتاب كان عارفا بالشرعية و الاخلاق الدينيه و متمسك بها و كذلك كان احد الخيرين و الصالحين و شوهدها خلال نظمه و شعره حكايات و النصائح اخلاقية وايضا اظهار حبه لمحبوبه (الله) عن طريق الفراق و التالم و الحزن فى الشعر و يظهر هذا دائما، فى شعره حيث لم يظهر له فيه اثر من المزاح و الكلام الفراغ و بهذه البساطة و القلب الصافى و احساس الرفه و بدون رياء كان يظهر حبه و عشقه و ايضا. نرى النصح خلال اشعاره النابعة من احساسه الباطنى الذى حصل عليه طول تقلبات الحياه من حلوها مرها. و قليل من امثاله قام بالعمل الاقتصادى او بالنظم و كتابة الشعر فان هذا الشاعر له احساس و ذوق سليم. ومن شعاره نفهم أنه له ارادة و محبة خاصة لاهل البيت(ع) و ذلك من خلال بعض القصائد فى مدح اهل البيت و خاصة صاحب الامر(عج) و الامام رضا (ع) فهذه القصائد تبين مدى ايمانه بدنيه و عقيدته و هذا الشخص المرحوم كان من الصالحين و الخيرين و كذلك ابناؤه ايضا حيث قاموا بانشاء مؤسسات عامة المنفعة للآخرين. فى هذه الطبعة الجديدة و على رغم من الجهد والكثيرفى التنقيح لتكون خالية من عيوب و كما نعلم لا يخلو من العيب الا ذاته جل و علا و مع كل هذا السعى فإن مصدرنا الاول لتنقيح هذا الكتاب كانت طبعة لكهنو و القراء الذين قرؤوا تلك

النسخة القديمة سوف يجدون كم من عيوب فيها سوف يلاحظون مدى السعى الذى بذل فى هذه الطبعة الجديده لازالة العيوب منها و اقر بائنى على ما بذلته من جهد وفير لكننى لم استطع وحدى من القيام بهذا العمل الابمساعدة و ترغيب ابناء المرحوم و كذلك الاعمال الخيرة التى قام بها المرحوم نفسه. اردت من هذا الطريق ان اجعل (ذكرى) هذا المرحوم باقيه فى اذهان الابناء و الاصدقاء و الاقارب. حاولت نشر هذا الكتاب باللغة العربية للاخوه الايرانين المقيمين خارج البلاد والذين لايعرفون التكلم بالفارسيه على رغم من انهم ايرانيون حتى يستفيدوا من هذا الكتاب لما فيه من اثار قيمة و حكم اخلاقية مفيدة كذلك اقدم الشكر الجزيل لكل من الاخوه الاعزاء الذين ساعدونى و ارشدونى لتهينه هذا الكتاب بشكل صحيح و هم ابناء المرحوم الحاج باشى محمدرضا و الحاج على محمد رضا قصابى لارى.

منصور بدرام ،لارستان ١٣٨٧

### التمهيد

احمد الله رب العالمين الذى وفقنى أن اترك هذا لاثريبقى ذكرى وفيه ذكرت احوالى و احساساتى و ذوقى و يشتمل هذا الكتاب ايضا على خلاصه حرمانى من العلم و حب الرويا و الفشل الذى عايشته طول حياتى و الذى كان دائما معى فى كل الاوقات و الايام و لم يتركنى لحظه واحده ، فيه ذكريات حياتى و بعض كلام عن المرأة عظمت الرجل سعادة العائله و اناشيد عفويه لقله ثقافتى العلميه التى لا تتجاوز المرحله الابتدائيه. ارجو من القراء الاغزاء و اساتذه العلم و الفن و الادب و الادباء و المحققين فى الشعر و النثر و الا ياخذوا على قلّه ثقافتى و لا يوجه الى اللوم و لا يذكرونى بانى غير محب للادب و العلم و الفن اطلب منهم ان يطلبوا لى الرحمه من الله جل و علا.اسمى باشى و شهرتى قصابى و اسم ابى محمد رضا و جدى غلامرضا من اهالى لارستان فارس (شيراز) و مسقط راسى مدينه لار ولدت سنه ١٣٠٧ هـ.ش مطابق ١٩٢٨م . إنّ ثقافتى محدوده على المدارس الابتدائيه ومضى على عمرى حتى الان ٦٨ سنه و عشت حياتى هذه متوكلا على الله و على عزه النفس و التجاره القناعه التجارب التى كسبتها خلال حياتى.

### المحروم من العلم و التعليم

إنكم تقرّون هذا الكلام من لسان شخص محروم من العلم و التعليم (( من حرم من

العلم حرم من كل شى)) يعنى فقد كل شى . العلم و التعليم كنز لانفاذ له و نور مضى و صديقى شفيق و وفى حام صادق ومحام مدافع لاينكسر . وهو قدرة عظيمة و لا مثيل له ، انيس وقت الوحشة و اخو معين و قلعة حصينة و اساس قوى قبطان مدير و دليل عاقل و مركب يجوب العالم . و محصول وفير مبارك و تجارة نافعة و قائد حكيم و وردة عطرة دائما و نعمة تاخذ مكانا فى القلب و ثوب لائق و جميل ، طعام لذىذ و شهى و بحر لانهاية له و انا الضعيف الحقير ليس لى القدرة أن اصفه كاملا.حتما الشخص الذى حرم من علم اليوم حرم من المجتمع و الاختلاط بالناس و ايضا حرم من الكلام المفيد و الحكيم. و يعتبر نفسه انسانا حقيرا فى المجتمع. ينعزل عن الناس دائما و يعتقد أنه لايليق أن يعايشهم و يتصور نفسه أنه فى زورق من غير شراع و قبطان حائرا فى وسط الامواج الهائجة. كأنه قشه بيد الريح تتلاعب به. سوف يسقط فى اى هاوية او واد. الانسان غيرالمتعلم يخاف من كل شى هو انسان ميت متحرك و جسم لا روح فيه كل هذه الصفات مع الاسف اجدها فى ذاتى و نفسى.مع أنى اشكر الله أنه ليس لى نقص فى حياتى المالية و انا انسان موفق فى حياتى العملية و مع هذه الموفقية لكنى اشعر فى نفسى نقصانا و هذا النقص هو فقدان الروح المعنوية العرفانية للعلم و التعلم . إن جميع الثروة لاتساوى شيا مقابله .إن المال و الثروة اذا لم تكن مع العلم لن تكون ذا فائدة لأنه سوف لايمكن الاستفادة من هذه الثروة بشكل صحيح و مفيد و لا يعلم كيف يعامل الناس قيل ( العقل و الثروة متماسكان) اقول لو كنت متعلما و مثقفا لانشدت اشعارا جميلة ذا معنى جميل يجذب عشاق الشعر والادب و هم انذاك يعتبروننى شاعرا و اديبا اما الان فهم يعرفوننى شاعرا بسيطا اشعاره خالية المعنى و قالوا ( الانسان مخبوء تحت لسانه ) يمكن للناس أن يحصلوا على المال اما العلم لايتترك صاحبه حتى نهاية عمره و ايضا سوف لايتركه بعد الموت ابدًا.

الان مع الظروف المتوفرة و مع التقدم العلمى و التطور الميكانيكى و تاسيس الجامعات المتعددة التى توفيق الهى كنا محرومين منها كل هذه سهلت امور تعليم. التعليم فى زماننا كان منحصر على عدد من ابناء المجتمع امثال الاقطاعين و التجار و الراسمالين . الحقيقة نحن كنا محرومين و اضيف ان سبب تاخرنا العلمى يعود الى قلة هذه المؤسسات و الجامعات فى ذلك الوقت. اما الان جميع وسائل التعليم متوفرة حتى لشخص بعمرى البالغ ٦٨ سنة . يحب علينا ان نجعل كلام النبى(ص) نصب اعيوننا و فى مسامعنا هو ( اطلب العلم من المهد الى اللحد) اما كبر السن و عدم قدرة التفكير لشخص مثلى يتحسر على هذه الايام. بما انى شخص ذاق طعم مرارة الجهل اوصى جميع الاطفال و الشباب ان يهتموا بالعلم و التعليم و لا يغفلوا عنه و يستفيدوا من هذه النعمة الالهيه و يستخدموها فى محلها لان العلم الان يعين الانسان فى الايام الصعبة و الضيقة و المثل المعروف (( تعرف صديقك وقت الضيق)) ما انفع ثروة مثل العلم و الحكمة العربية قائله ( من جد وجد و من زرع حصد) . ايها الشباب الاعزاء اعتبروا من ذكرياتى المرة و اطلبوا العلم و سيروا فى العالم لطلبه. فلا تكونوا مثلى اقضى عمري فى حسرة العلم و التعليم. وليس المحروم من العلم يعيش محروق القلب؟ فلا تضيعوا الفرص الثمينة و تحملوا جميع المشاكل للوصول الى الكمال و السعادة لا ، لانفسكم بل لمجتمعكم ايضا و اعلموا ان العلم يرفع منزلتكم بين العالم و اسرعوا نحوه لانه فيها خير كثير. و قال كاتب عربى (( اذا فقدت جوهرة فانك سوف نجدها فى سوق المجوهرات و اذا فقدت علما و وطننا فابن ستجد مثله)). اذن ليس للعلم و الوطن مثيل و سوف لاجد مثله ابدا. ارجو لشبابنا الاعزاء ان يوفقوا فى كسب العلم و التعليم.

باشى محمد رضا قصابى لارى

## الذكريات

تبدا ذكرياتى التى هى امر من الحنظل و كما ذكرت فى البداية أنّ والدى يعيشان فى مدينه لار من فارس ( شیراز ) و كانت هذه المدينة الصغيرة محطه هجوم و غارات كثيره من قبل بعض الاشرار للسيطرة عليها. لم تكن اموال الناس و املاكهم فى امان ابدأ. ليس هذا وحسب بل كانوا يقتلون الناس فى الصباح وسط السوق و الميدان و كل من كانت له عداوة يريق دم صاحبه لأنه لم يكن هناك قانون و لاحكومة تردعه و كل من له قدرة يظهر قدرته فى كل مدينة و قرية . القدرة هى الحاكمة و لم تكن المدن والقرى آمنة من الهجوم ابدأ. من كانت له قدرة يحكم مدة من الزمن ثم تاتى قدرة اخرى و هكذا. إنّ كل ماذكرته لم اره و إنما والداى و الناس اخبرونى بذلك . كانت الطرق غير امنية و على رغم من الحرس كانت تسير مع القوافل فإنها لم تصل الى مقصدها سالمة. والدى المرحوم كان يقول إنّ حرس القوافل هم شركاء اللصوص و قطاع الطرق و رفقاء القوافل . هكذا كانت الحالة فى تلك المدينة احمد الله أنّ هذه الامور لم تكن خلال حياتى. هذه الامور كلها كانت قبل سنة ١٣٠٠ هـ. ش (١٩٢١م) اما بعد هذه السنة تسيطر الحكومة المركزية على الامور بالتدريج و بدأت شوكة الظلمه تنكسر الواحد بعد الاخرى و خرجت القدرة من يدهم و انتشر الامن فى جميع المدن بفضل الحكومة المركزية. احس الناس الهدوء و الامن ، لكن هناك امور مهمة جعل الناس يملون الحياة و هو الحسد المتقابل و بعض الرسوم و التقاليد الموجودة التى كانت تقصم الظهر لذلك قررت عائلتى الخلاص من هذه التقاليد المدمره بالهجرة من مدينه لار الى احدى قصبات او القرى النائية تسمى (حاجى اباد داراب ). لم تكن الدراجة النارية موجودة فى تلك الفترة بل الناس كانوا يهاجرون الى بلاد اخرى بواسطة البغال و الجمال و الحمير وقد كانت الطرق صعبة للعبور.



كانت الفاصلة بين مدينه لار و حاجى اباد ١٦ فرسخا واستغرق السفر ستة ايام لصعوبة الطريق الجبلى و نحمد الله لم يقع حادث لنا وصلنا (قرية) الى حاجى اباد بسلام. فى ذلك الوقت كان عمري اربع سنوات لم اكن اعرف الصالح من الطالح و لكنى اتذكر تلك الايام بصورة جيدة و بعد وصلنا الى هناك دخلنا بيتاً اعده احد اصدقاء والدى و كانت مساحته اربعمائة متر مربع. فيه غرفه واحدة و غرفة فوقها و فى زاوية من البيت كانت بنرو ماء. هذه البئر للشرب والاعمال الاخرى لم يكن ماء جار فى حاجى اباد و لكن فى كل بيت بئر و عمق البئر يصل الى خمسة و عشرين مترا و كنا نحصل على الماء بواسطة الدلو. الحياة فى ذلك الزمان كانت صعبة عكس ايماننا الان فوسائل الراحة متوفرة. لم تكن مستشفى و لا سلامة و ان وجدت فى المدن الكبيره و قليلة جدا. مثل شيراز و اصفهان و طهران. لم يكن هناك دواء و لاصيدلية و كان الناس يستخدمون الادوية المحلية و العشبية و غيرها للمعالجة.

كان الناس منزعجين لعدم وجود الصحة و السلامة و ليس هذا فقط و إنما كانوا فاقدين جميع وسائل الراحة و التعليم مثل المدارس والجامعات و غيره ... نعم كانت تلك الايام تمر بصعوبة و مرارة و كان عامة الناس يقولون من كان له اربع ايدي و ارجل. اضافية لا يستطيع العيش براحة لان الناس محرومون من كل شىء ، مثلاً لو قل القمح فى قرية او مدينه ينتشر الجوع و القحط فى كل مكان لان حمل القمح و الشعير من مدينه الى اخرى يستغرق شهرين كاملين لازالة الجوع و مقابل كل هذا الحرمان كان للناس خصائص عالية و حسنة و يتحملون المشاكل و يصبر احدهم الاخر و يقولون ( الله كبير - الله كريم ) فكانوا يتوكلون على خالقهم و على ايمانهم . لانهم اصحاب قلوب نزيه و قولهم قول كانوا فقراء خالى اليد لكنهم بواسطه ابريق شاي. او نارجيله مع التبغ يستضيف احدهم الاخر.

ففى كل غرفة فى البيت كانت حفرة صغيرة ( موقد) يجعلون فيها الحطب او فضلات الحيوانات و يشعلونها و الى جانبه ابريق شاي ليستضيفوا ضيوفهم و اصداقائهم و جيرانهم و الى جانب اخر من الغرفة مصباح زيتى صنع من الصفيح و فتيلة قطنية و قليل من النفط ، جعل فى رفّ الغرفة. بنوره الضئيل يضى الغرفة والاصدقاء و الجيران جالسون حول الموقد احدثهم يعزف على الناي و الاخر يغنى بصوت جميل اشعار دارجه بين الناس امثال شعر فانز و باباطاهر .بهذه الطريقه كانوا يقضون لياليهم العامرة كلهم يقولون و يضحكون و اخر يحكى احدى الاساطير او الحكايات القديمة.

و فى جانب اخر سيدة البيت بلباسها العريض الطويل المحلى المتكون من عمامة على الراس و شال و قطعة قماش سوداء على يدها يقال لها (قجرى) و كانها ملكة جالسة فى زاوية الغرفة تتحدث و تستلذ و تضحك على ما هى فيه. لآن صفاء القلب كان بين الناس كثيرا و كائهم اخوة يؤنس احدثهم الاخر. كانوا فقراء و لكن قانعين بما عندهم كانهم يملكون كل شئ نعم كل شئ .لايسمحون للياس والتشاؤم يتسرب اليهم ، كلهم يعيشون بالتفائل و الاعتماد على احدثهم الاخر. كان صفاء القلب و الصداقه سائرة لم يكونوا يفكرون بشئ الا سد الجوع و حفظ العائلة.اعتقادهم هو أن يكون الانسان ذا قلب صاف و موقد مشتعل دائما و الحقيقة هم كذلك .

والبنات فى الليالى القمرية. يجتمعن فى ساحة المحلة و يلعبن لعب البنات مثل ( گل گلى جان) و لعبة اخرى بنتان تجلسان امامهما و تجعلان رجليهما على بعض و بقيت البنات يقفزن من عليها و لعب جميله اخرى تجلب الانتباه. بهذه الالعب كن يبعدن الفقر و اليأس عن انفسهم و كن يعيشن فى صفاء و ضحك و مرح. فى النهار كانت النساء مشغولات فى امور البيت نحو ترتيب البيت و حياكه السجاد و غزل الصوف او حلب الحليب و صنع اللبن او خض القربة فكن يؤمن رزقهن و رزق

ازواجهن واولادهن . بهذه الاعمال يتسلطن على قلوب ازواجهن ولايقن شى عن عملهن و لكن بحسن التبعل وكلامهن الحلو كانه المغناطيس يجذب قلوب ازواجهن نحوهن و لا يطلبن شيئا فوق طاقه ازواجهن و لايزعنهم بثرثرة تبعدهم عنهن . انهن نساء و ربات بيوت قادرات . كانت النساء يجعلن الموقد مشتعلا و لا يتركنه ينطفئ إن كان الرجل فى البيت او لم يكن.

و كن يستضفن الضيوف على قدر استطاعتهن ويرفعن شان ازواجهن و كن يجعلن الرجل مرفوع الراس فى مجتمعه . نعم النساء فى ذلك الزمان يرفعن شان الرجل . فهن لم يكن خاضعات لزخارف الدنيا فإتهن بعيدات كل البعد عن ذلك . اذا كان لهن طلب فانهن يرين قدرة الرجل و استطاعته عليه . اما الرجال فعملهم الزراعة و تربية الحيوانات و سقاية النخيل من الابار العميقة فكانوا يسحبون الماء من اعماق الابار بواسطة البقر او الحمير لسقاية النخيل وعند الحصاد يحملون مناجلهم و يحصدون الزرع الذى اعطاه الله لهم. و كان يدوسون القمح بواسطة البقر او الحمير فيبيعون قسما منه و قسم يحتفظون به للبذر للسنة القادمة و قسم ياخذون زادهم منه و كانوا يجعلونهم فى خمر خزفيه دفنت فى الارض تسمى ( الخلية ) و هى موجودة فى زاوية من الغرفة و عند اوقات الفراغ يجتمعون امام عتبات البيوت او امام باب المسجد و يتلاطفون يضحكون مع بعض. و كما يقال لكل مجلس مقال فيشكلون مجلسا حافلا و جميلا بعيدا عن الغم و الحزن و المشاكل و بعيدا عن التشاوم و اليأس و بعيدا عن جميع السيئات و الذنوب. اجل قارى العزيز هكذا فى ذلك الزمان. بما ان الناس كانوا فقراء و جياع ولم يكن عندهم شى سوى صفا القلب و الصداقة و الشهامة وغيره و الحسنات اذن كل شى عندهم . و المثل المعروف يقول ( إن لم يكن فى البيت رزق فالصفاء موجود و اذا كان هنا صفاء حتما سيكون نور الله موجودا ) نعم ايها القارى العزيز فى ذلك العصر لم يكن تقدم و لكن كان الصفاء والضحك

موجودا. و فى زماننا كل وسائل الراحة موجودة و لكنها كأنها ليست موجودة" لَآنَ الضحك و السرور و الصداقة و الاعتبار و الاعتماد و الامل و الصفاء و كل الحسنات قد ضاعت بين الناس و كلهم فى جدالٍ مع اليأس و التشاوم و عدم الاعتماد و عدم الثقة. و يطعن ادهم الآخر بخنجر من الخلف للسيطرة عليه.

هم كعلقة يمص ادهم دم الآخر . لاتوجد بينهم رحمة و لاشفقة فى خصامٍ دائمٍ. يريد ادهم ان يسبق الآخر. ضحاكاتهم مصطنعة" جافة بل هم ميتون اجساد بلا روح. ليس لهم احساس بالمسؤولية و جميعهم بعيدون عن الحب و المرح. اتذكر مثلا عربيا يقول (( تعال نزرع و الآخر يجيب و اين الموسم تعال نفرح وين ٣ العيد تعال نضحك مات ،مات، مات)) اذا شوهه احد يضحك فضحكته مصطنعة" و جافة. اكثرهم مصابون بامراض مختلفة مثل، السكر ضغط الدم و الاعصاب و القلب و سرطان و غيرها لا اعرف اسمائها. لايموتون موتا طبيعيا" و موتهم موت فجائى اما بجلطه قلبيه او حادثه تصادم ... الخ واضيف ايضا اَنّ طعامهم ليس فيه طعم لَآنَ جميع زراعتهم و تربية حيواناتهم تتم تقويتها بالمواد الكيماويه و هذه المواد تزيل طعم الطعام . اكثر الناس محرومون من الطعام لَآنَ الطبيب منعهم من ذلك مثلا يقول الطبيب لك انت مصاب الاضغط الدم فتتناول طعاما دون ملح . ايها القارى العزيز كما تعلم اَنّ الطعام دون ملح ليس فيه طعم و لا لذة . و كما يقول الطبيب لك عندك مرض السكر فلا تتناول الحلوياتِ او يقول عندك تخثر بالدم فيجب الابتعاد عن اللحم و الدهون و غيرها فى الامراض التى تبعده عن تناول الذ الاطعمه الى حبها او يرغب فى تناولها لا ادري لماذا اصبح الناس هكذا.

٣ - وين: كلمه عاميه تستعمل فى كثير من البلدان العربيه بمعنى (اين)

فى محافلهم لايتكلمون الا عن المال و اكثرهم مرضى و حريصون على جمعه و لكن بلا فائدة . و لا يستلذون منه وهذا العمل يذكرنى ايام طفولتى عندما كنت اخرج مع الاطفال الى الصحراء فى فصل الربيع و نلعب هناك وقع نظرى على حشرة سوداء تدفع امامها كره صغيره من مدفوع البقر و تعجبت هذه الكرة اكبر من حجمها و قدرتها و لاتستطيع ايصالها الى بيتها فإن جهدها كان عبداً . الناس فى زماننا هذا هم كهذا الحشرة لا يصلون الى اهدافهم و كل همهم و غمهم جمع المال فقط . لا يستلذون منه لانهم مصابون بامراض مختلفة و الدكتور منعهم من تناول الاغذية المقوية و المفيدة . هذه هى حياة الرجال فى هذا العصر عصر الراحة و الرفاه و لكن ليس هناك اثر من الاخلاق الحميدة و لاصفاء القلب و لا للقناعة انهم محرومون من النعم الالهيه و السعادة . كأنه لاشى موجود كأنهم فى مجاعة و كلهم يصرخون هل من ناصر ينصرنى و هم وحيدون فى ساحات القتال فلا اثر للاعتماد و الثقة و لا اثر لشكر النعم الالهيه . هاتان هما اساس الحياة الانسانية و كما ذكر مولانا امير المؤمنين على (ع) نعمتان مجهولتان (( الصحة و الامان )) مع الاسف فى هذا العصر (الزمان) لا يعرفون هاتين النعمتين و نتيجة المرض و الطمع فى جمع المال فقد غفلوا عن هاتين النعمتين . اما فى الماضى كان الناس يجهدون فى اعمالهم للحياة و البقاء .

اما الناس فى هذا الزمان يريدون أن يعيشوا لجمع المال فقط . اجل ايها القارى العزيز هذه هى الحياة فى هذا الزمان كل شى عندهم اما لاشى لديهم . انا اعتقد رغم قلة ثقافتى أن كل هذا الغم و الحزن و المصائب و المشاكل هى نتيجة التوقعات الزائدة و لا حد لها . فهم ليسوا راضين ولا قانعين بحقهم ويسعون الى اكثر مما لديهم قال الرسول(ص) : ( القناعة كنز لا يفنى ) .

لو يفكر الناس بانفسهم و يقللون من توقعاتهم لحد معمول . و لا يمدون ارجلهم اكثر من

غطائهم فإن جميع مشاكلهم سوف تحل و سوف لايبتلون باى مصائب. نعود الى موضوعنا ( حياتى المرة ). كما ذكرت هاجرنا الى قرية حاجى اباد و سكنا فى تلك الدار و من اداب الناس فى لار و عقاندهم هكذا اينما يقيمون يجب أن يمتلكوا داراً لتكون ظلاً و حافظاً لهم . و هى اهم من الماء و الخبز و اللباس لأن الدار سوف تكون عزة و اعتباراً لهم . لذلك وصت والدتى ابنى بان يشتري الدار من صاحبها . فطلب صاحب البيت (٢٠) عشرين تومانا و هذه التوامين كانت فى ذلك الوقت كثيرة و لكن ليس لابى قدرة على شرائه لأنه كان خالى اليدين و والدتى كانت تعلم ذلك فكانت لوالدتى قلادة فيه عشرون ليرة ذهبية كان والدى قد اهداها اليها يوم عرسها . بوجه بشوش اعطته اياها و قالت (( الذهب الاحمر ينفع فى اليوم الاسود ))<sup>٤</sup> و قالت لوالدى بع هذا العقد و ادفع ثمن البيت . لم يكن والدى راضيا و لكن باصرار منها اعطته اياه اخذ والدى العقد باكره و ذهب الى السوق و بعد ساعات عاد منزعا جدا. قال بعتة باربعة و عشرين تومانا و اعطاها المبلغ كله و كانت قيمة المثلال الواحد اثنا عشر قرانا حيث كان فى العقد عشرون ليرة و كل ليرة مثقالاً و المثلال (٢٤) حمصة فكان قيمته ٢٤ تومانا فاعطت امى النقود الى والدى و قالت اذهب و ادفع ثمن البيت و الباقي اجعله راس مال لك و اعمل به و الله كريم . لانتزعج و لاتفكر به سوف يرزقنا اليه يعطينا إن شاء الله . كانت امى امرأة عجيبة عاقلة مومنة بالله متمسكة بالدين و المذهب و لن تغفل عن ذكر الله ابدًا و لن تترك صلاة الليل رغم أنها كانت امية لكنها كانت كاستاذ تعلمنا و تنصحننا و كانت تقول لنا دائما اى عمل تعملونه اذكروا الله فيه سوف يوفقكم و اعلموا أن طريق السعادة و الكمال و التوفيق و العمل الصالح و الصداقة و الامانة كل هذه تجعل

٤ - الذهب الاحمر ينفع فى اليوم الاسود هذه ترجمه النص الفارسى و المثلال الذى يقابله بالعربي المذکور اعلاه

الانسان شريك الناس فى مالهم و عملهم و تقول لاتعملوا عملا يواخذكم الناس عليه ، لو اعطيتم شيئا و او ساعدتم احدا لاتذكرونه امامه او خلفه ابدا و اذا ساعدكم احد او عمل عملا صالحا لكم لاتنسوه ابدا و حاولوا أن تجبر ذلك و اذا احد اساء اليكم لاتحاول الانتقام منه و انسوه فقال شاعر شيراز المعروف حافظ راحة العالمين فى (( التسامح من الاصدقاء و المسالمة مع الاعداء )) و المسامحة عند جميع السينات . اللذة فى العفو لا بالانتقام لاتخافوا المصائب و البليات ، قفوا امامها كلجبل. يجب على الرجل أن يقابل تقلبات الحياة برحابه صدور يكون كصخرة الرحي فى الطحن و كونوا صامدين فى اعمالكم لايموت احد من العمل بل يجعله رجلا قويا و يكسبه التجارب و سوف يوفقه الخالق بلطفه و رعايته كونوا امناء فى معاملتكم التجارية مع الناس فان الله يعطى البركة فيه و كونوا أمناء على اموال الناس و اعراضهم ايضا . كما أنكم تنتظرون احترام الناس لكم و لاموالكم يجب عليكم ايضا أن تحترموا اموالهم و اعراضهم و حقوقهم و المثل المعروف ( اضرب نفسك ابرة و مائة محرز للآخرين ) احب للآخرين ما تحب لنفسك و اكره لهم ما تكره لك . غامروا فى البيع و الشراء و لاتخافوا و لاتنكسروا و لاتغترون امام الربح و الملك و المال و لاتنسوا انفسكم و اذكروا دائما كيف كنتم بالماضى و الان الى اين صرتم. كونوا رحماء مع الناس فى التجارة. لا تشكوا على احد لاخذ المال و لكن بالتحمل و الصبر و العفو تحصلون على اموالكم . اذا كان احدهم مقروضا و ليس له القدره على الدفع ساعده يقال إن الدنيا كدولاب الهواء تلف حول نفسها ، خذ منها مائشاء و لكن لاتقطع رزق احد. و يقال اعمل الخير وارمه فى دجله لآن البارئ العلى لم يترك الصقر او اى حيوان من غير مساعدة . ساعدوا الضعيف و المتضرر فإن الله سوف يعوض لكم ذلك . اعلموا أن اسم التاجر اخذ من اربعة حروف عظيمة ( التاء والالف والجيم الراء ) التا : تساوى التوكل الالف = الامين ، الجيم = المغامرة ، الراء = الرحمة .

فلوا وفقكم الله بالتجارة و اصبحتم تجارا اقوياء و سوف تصبحون إن شاء الله . اسعوا و اعملوا بدقة و بهذه الخصال الاربعة تعاملوا الناس . و كان قولاً معروفاً ايضاً لاسامح الله ( لاحد ذليل فجاه يصبح ذامال . لآئه ليس له تجرب فى الحياه ) فآئه يفسد و يضيع فيها و كانت تقول ايضاً لاذل عزيز لآئه سوف يفقد عمله و هذا اسوأ شىء جداً لانه سوف يصبح فاسداً و كافراً . لاتسخرؤا من امثال هولاء و لاتحقرؤهم ولاتشمتؤبهم يقال (يجب أن تفكروا قبل الكلام) وأن تكون لكم عفة الكلام لآن عفة الكلام وقار و عزة وهى اصل الانسان . و يقال إن الهدد لم يحصل على رفيع الدرجة من مكانه العالى و إنما خصله قربته من القمر ابدؤا بالسلام و كونوا متواضعين . ابتعدوا عن الكبر إن شخصية الانسان فى التواضع والتفاهم و الاخلاق الحميدة و احترام الاخرين و منات نصيحة اخرى . كل ما عندنا اليوم هو من صفاء و دعاء و بركات امنا التى اعطتنا كل شى و احسنت تربيتنا . كانت امراة عجيبة تعرف جميع الادويه المحلية العشبية و لآئى مرض يستخدم كان يراجعها بعض المرضى و تصف الدواء لهم و تتحسن حالهم باذن الله و كانت خياطة ايضاً لا بالماكنه بل بالخيوط و الابرة و كانت ماهرة فى التطريز و هذا العمل جعلها معروفة عند نساء حاجى اباد و لذلك كن يحترمنها . فلو كانت تخط قميصا او طرزته ليومين او ثلاثة ايام و لم يكن لصاحب القميص مالا يدفعه كانت تعطيه القميص باحترام و بوجه بشوش و لم تعترض على ذلك ابادا و تقول خذ القميص و عندما تحصل على المال احضر لى الاجرة و لن تراجع صاحب القميص لآخذ الاجرة ابادا رغم انها محتاجة اليه اكثر . تقول الله الكريم هو صاحب كل شى و كانت كريمة جداً مثلاً لو كان عندنا قرصان من الخبز و جاء ضيف قدمت قرصاً للضيف والآخر لنا و منات الصفات الاخرى لايمكن عدها هنا . كانت كالرجل تعمل و تجهد لنا فهى كانت اما و ابا و استاذة و معلمة و مربية و دليلاً .



حقا نحن خجلون ومديونون لها و لم نستطع اداء حقها كما يجب و اخيرا وافاها الاجل فى دولة قطر . نسال الله لها الرحمة و المغفرة يوم القيامه . فى ذلك الزمان بدأت الحرب العالميه الثانية و اصاب البلاد جذب و قحط وجفاف لعدم نزول المطر فجفت المزارع من شدة حراره الشمس، تمت مؤنه الناس و شاع الفقر فى كل مكان و كما تعملون لم تكن وسائل النقل كاليوم و انما كانت تعتمد على الجمال والحميز فاذا اردت أن تحضر مؤنه من شيراز الى حاجى اباد كان هناك مانعان. الاول المونه قليله او غير موجوده. الثانى و اذا كانت موجوده قليله جداو كان حملها من شيراز الى حاجى اباد يستغرق عشرين الى ثلاثين يوما . و من جانب آخر شيوع مرض مهلك اسمه الحصبة. ومن يصاب بهذا المرض يموت بعد ايام. او اربعة ايام ثلاثة . كثير من الناس هلكوا بهذا الوباء حتى لم يكن هناك شخص يقوم بدفن الاجساد و لان الناس لا قدرة لهم . و كانت ايام سيئة جدا كل يفكر فى نجاه نفسه و لا يستطيع احد ان يعمل عملا الا الصبر و التحمل . هذا كله بسبب عدم وجود الصحة فقد انتشر القمل و البرغوث فى كل مكان. فكان القمل يمص دماء الفقراء وكان عمرى فى تلك السنة اثنى عشره سنه . اتذكر جيدا، انّ والدى مات بهذا المرض . نرجوله الرحمة من الله . كان والدى انسانا بسيطا كان يصدق كل ما يقال له . انا كنت اذهب الى المدرسة و كنت فى الصف الثالث الابتدائى و بصعوبه اكملت هذا الصف لانّ الحياه كانت صعبه وامى هى المعيله لنا تزكت المدرسة بعد اتمام الصف الثالث الابتدائى . بما انى كنت صغيرا و ليس فى اليد حيلة لكنى بهذا العمل رفعت عن عاتق امى مصاريف المدرسة . يجب أن ارجع الى الماضى فى ايران لم تكن مدرسة و لاجامعة و كان الكتاب فقط فى القرى و الارياف و بعض النواحي . لانه لم تكن حكومة قوية. كان الظلم حاكما فى المدن و الارياف. كان عهد الاقطاعين فلا احد يؤمن على ماله و نفسه و عرضه.

و الاستبداد فى كل مكان حتى مل الناس هذا الامر الى أن جائت حكومة قوية و حاربت هولاء و بالتدريج قضت عليهم واحدا واحدا . و ماموروا الدولة سيطروا على البلاد . شقت الطريق فى الصحارى و الجبال و لكن من غير تبليط كلها طرق ترابيه لحركة السيارات . فكان الناس يقولون إن الوضع المالى للدولة ضعيف و ليس لها القدرة على تبليط الطرق فى البلد . و ثم اسست المدارس فى القرى . بعض الناس كانوا مخالفين لتأسيس المدارس لأنهم كانوا يقولون هذه المدارس جاءت من الغرب لتضلّل ابناء ايران . اسست فى حاجى اباد مدرسة ايضا . لكن بسبب العصبية امى و ابى منعانى من الذهاب اليها . و لمدته سنتين كنت محروما منها حتى من الله علينا بمدير مدرسه من اهل فسا فاصبح صديقا لوالدى . هذه الصداقة تعود الى الرابطه بين ابيه و عمه اللذين كانا يعملان فى التجارة مع والدى . و كانت لهم بعض الاملاك فى المدينة و بسبب هذه الرابطه بين والدى و مدير المدرسة اخيرا رضى والدى بدخول المدرسة . كان عمرى تسعة سنين و كما ذكرت سابقا اتى درست ثلاث سنوات فى المدرسة الابتدائية ثم توفى والدى . تركت المدرسة و مع تقدم الايام اسست المدارس و الجامعات و المستشفيات و بنيت العمارات فى جميع مناطق المملكة . انتهت الحرب العالمية الثانية . خسرت ألمانيا الحرب لانها المسببة لذلك . و مع انتهاء الحرب نزلت بركات الله علينا و على جميع الفقراء الجياع . نزل المطر و انطلق الناس بابقارهم و حميرهم الى مزارعهم حرثوا الارض و بذروها بالقمح و الشعير . استمر المطر و ابتهجت الارض و اخضرت . خرجت الزهور من تحت الارض و فرح الناس بهذا . انتعشت نفوسهم و كبروا و هلّلوا لله . مع نزول رحمة الله مع اخضرار الارض نسى الجميع الجوع و الصعاب . كل الحديث عن المطر و الزراعة و الخير الكثير . كلهم كانوا يتحدثون و هم فرحون و هم يضحكون و يقولون هذه السنة سنة الخير . نعم سنة النعمة و الخير لأن النعمة كانت وفيرة و لا حذلها .

اثمرت النخيل لنزول المطر . كلهم كانوا يقولون أن اراد الله نزول جميع الصعاب . كان للحصاد متسع من الوقت و لكن بعض الناس مازالوا فى حاله الفقر و قله المواد. لكن كانت عندهم المزارع و الجبال الخضراء فكانوا يستفيدون منها و يسدون جوعهم. كما حملت الاغنام و انجبت . فكان اللبن و الحليب متوفرين و فى متناول ايدى الناس فلا احد يموت من الجوع. مع نزول المطر و تنقية الهواء و لت الامراض و ذهب القمل و البرغوث . كان الناس يعيشون بامالهم للبقاء فى الحياة. جاءت ايام الحصاد و انطلق الرجال بمناجيلهم الى مزارعهم و بينما كانوا يحصدون كانت النساء و الفتيات خلفهم و ينشدو و يدفعنهم الى العمل بشوق . ما اجمل هذا المنظر . يرغب الانسان أن ينظر الى هذا المنظر و يستلذ منه . حقا ما كان اجمله ، لَإَنَّ هذا الحصاد هو اول حصاد لهم بعد المصائب و الامراض و الفقر و الجذب. يجب أن يفرحوا و يتمتعوا حقاً ليس هذا افضل متعة لهم بعد ان خلفوا ورائهم المصائب و الجوع و المرض و حصلوا على نعمة الله. أن لهم ان يفرحوا فهذه الايام مليئة بالخير و البركة. خلاصه القول نحن كنا فرحين معهم ايضا فشاركنا فرحتهم لم نخلوا فى تلك الفترة من المصائب و الفقر . مع هذا امى فى تلك الايام الصعبة و المشاكل الكثيرة كانت كالجبل واقفه تقوم بتدبير امور الحياة و تربيتنا و لم تظهر اى عجز و لضعف ، و لن تفوه بكلمه . امنا كانت تقول دائماً انا راضية برضاك يا الله و تشكره دائماً . و كانت تودى فرائضها الدينيه و تجاهد و كأنها رجل مجاهد قوى و كأنها ربان السفينة. اوصلت زورقها المنكسر الى برالامان . رغم الفقر و الجوع و المرض انقذتنا من كل هذا. لانها كانت مومنة بالله . انقذتنا بلطف الله من كل ما مرعلينا فى تلك الفترة من الزمان . و جاءت ايام الفرح و السعادة و كان عمرى انذاك ست عشرة سنة كانت لى امال كثيرة. وكان يجب على أن اجد عملاً. لَإَنَّ المستقبل كان امامى مفتوحاً. شاب له آلاف الامال فى مدينة حاجى اباد و لكن لايمكننى الوصول الى هدفى .

و انا شاب امّى محروم من العلم و التعلم . ماذا يمكنه أن يفعل فى مدن ايران الكبيرة ليضمن معاشه و مستقبله . كان يجب أن افكر و لكنى لم اصل الى نتيجة فقررت أن اذهب الى مدينة بندرعباس و كان ذلك سنة ١٣٢٣ هـ بش مطابق ١٩٤٥ م. بعد مشقة وصلت الى بندر عباس كنت شهرا كاملا ابحت عن عمل . هناك . فلم احصل عليه فقررت العودة الى حاجى اباد . انذاك كانت الدراجة النارية هى الوسيلة بين المدن و القرى . لم تصل الباصات الى مناطق الجنوب بعد . عصر يوما صممت ترك بندرعباس و الذهاب بدراجة الحمل الى مدينة داراب القريبة من مدينتى . بينما كنت فى ماوى السيارات لفت انتباهى عدة اشخاص كانوا قد وصلوا قبل قليل . وانزلوا اثاثهم فى زاوية منه ، لانه لم يكن هناك فندق فى بندرعباس و الغرباء كانوا يقيمون فى زاوية من ماوى السيارات . تقدمت نحوهم و تحدثنا مع بعض و فهمت منهم انهم مسافرون الى قطر . فجأةً خطر فى ذهنى أن اذهب معهم لانهم سمعوا أن شركة النفط القطرية تستخدم عمالا . توكلت على الله و طلبت منه العون و التوفيق فى هذا العمل . اظهرت رغبتى لهم فى السفر معهم الى قطر فقبلوا . وجعلنا موعدا ليوم غد للذهاب الى مديرية الدرك لاختذ ورقة العبور . فى الصباح الباكر ذهبنا الى هناك قدمنا طلبا للحصول على جواز السفر و بلطف الله و عونيه بعد عدت ايام ركبنا المركب و قصدنا اماره دبی . بدأت حركتنا من بندرعباس الى دبی و استغرق السفر ثلاثة ايام . كان البحر هائجا ، وصلنا الى دبی بسلامه حمدنا الله على ذلك . لم تكن دبی ما هى عليه الان و إنما كانت مدينة صحراوية و رملية حيث عندما كنا نسير كانت اقدامنا تغوص فى الرمل . و كانت ٨٠% من بيوت دبی و دكاكينها من الحصير و كان الناس يعيشون فيها . بقينا اسبوعا فى دبی ثم ركبنا مركبا و قصدنا قطر و بعد عدة ايام وليالى وصلنا الى قطر بسلامة . بعد وصولى الى قطر عملت فى احد دكاكين و فى احد الاعمال التى كنت ارغب فيها . كانت الاجرة قليلة جدا ، طبعا هذه الاجرة

فى ذلك الوقت لم تكن قليلا و لكنها كان قليلا جدا تجاه راتب شركة النفط . لآن شركة النفط ما كانت تستخدم الا القطريين لذلك العمل فى هذه الشركة كان صعبا جدا . ففضلت الصبر و طلبت العون من الله . بقيت ثلاث سنوات على هذه الحالة ثم بمساعدة احد الاصدقاء تمكنت من العمل فى شركة النفط القطرية حيث استخدمت معاون طباطخ براتب شهرى خمس و سبعين روبية . كان ذلك فى اواخر سنة ١٩٤٨م فى منطقه دخان عملت فى هذه المنطقة الى السنة ١٩٥٠م .قررت الذهاب الى ايران لزيارة الاهل و الاقارب و كان ما جمعته من مال لاibas به . جئت الى مدينة لار و تزوجت مع بنت عمى الوحيد . بقيت ثلاثة شهور هناك ثم قصدت دبی مرة اخرى . صرفت كل ما عندى على زواجى . انا متزوج و يجب أن افكر بعمل افضل و براتب جيد . توكلت على الله و طلبت منه العون و وصلت قطر و عملت فى دكان مع صديقى شريكا و كنت ارغب فى هذه العمل و كان سهمى ٢٥% . فى هذه السنة حصلنا على ربح وفير . فكان نصيبى تسعة الالف روبية اخذت نصيبى و افتتحت دكانا لنفسى وذلك بعد أن كسبت اعتبارا بين الناس فكنت اشترى البضاعة من التجار الكبار و ادفع لهم اسبوعيا فى كل يوم سبت . انا ايضا كنت اتعامل مع الناس هكذا . كان اخى يعمل فى دبی طلبت منه أن يأتى الى قطر لنعمل معا . لكن لسوء الحظ لم نعمل الا سنة واحدة . استاجرت منزلا و احضرت زوجتى الى قطر و بدانا حياة بسيطة و من غير مشقة نحمد الله على كل شئ . كل شئ كان يسير على مايرام و مضت الايام تمنيت من الله أن تبقى الاحوال هكذا و نعيش بسلامة و مرح فى الختام ارجو لكم من الله أن تكون لكم ذكريات حلوة و سعادة مستمرة و ممتعة كالعسل و معطره كالورد . تعيشون مرفوعى الراس و سعداء و تكونوا فى حمايه الله و اهل البيت و خاصة صاحب الامر والزمان المهدي(عج) و فى ظل الحكومة الاسلامية فى صلح و اخوة و سلام و رفعة و اقتدار دائم .

## حبي الروياني

ذكرت في بدايه التمهيد مسئلة النوم و الرويا، و الان اريد اكتبها كاملا . ارجو الا تحزنوا و لا تنزعجوا ولا تنهالوا على باللوم انشاء الله . ولا تعجبوا من نصائحي بقراءة واحده ، على كل حال سامحوني . وقعت الحادثه عند ماكنت فى سن ٣٨ يعنى قبل سنه ١٣٣٥هـ ش مطابق ١٩٥٦م . اشتريت بيتا فى مدينة لار و فى هذه السنه ذهبت الى هناك لزيارة عمى و اقاربى . سكنت البيت الذى كنت قد اشتريته. كان فصل الصيف و الهواء حارا جدا و فى ليلة كنت نائما فى فناء البيت ، و فى عالم النوم الجميل رايت ملكة جميلة ، جمال لا يصف . اردت فى عالم النوم ان اقرب منها لكنها كانت واقفة بعيدة عنى و تمنعنى من الاقتراب منها و كانت تقول لى : كل منا للاخر انت منى و انا منك . انا جئت لاذ امانة عندك . قلبك لى و فجأة مدت يدها و اخرجت قلبى من قفصى الصدرى و وضعته فى ورقه وقد كتبت عليها ثلاث جمل ثم اعطتنى اياه و قالت : كلما قرأت لك هذه الجمل الثلاثة سوف تاتى الى فسنكون معا . استيقظت من نومى خائفا فلم اجد احدا و لا اثرا . منذ تلك اللحظة حتى الان مضت ٣٨ سنة فلم انسها لحظة واحدة لآلها دائما امام عينى لاتبتعد و لن تبتعد عنى كأن شمائلها قد رسمت فى قلبى. حاولت الخلاص كثيرا منها . شغلت نفسى بالعمل و السفر الكثير . زرت بلادا اسبوية و اوروبية و عربية و شرقية و غربية و مدن ايران لعلى انسى هذا الحب الخيالى مع الاسف جميع مساعى باتت بالفشل فلم اجدها ولم اجد مثلا . ربما القارى العزيز يلومنى فى هذا و يوبخنى . و

يقول إننى مجنون اوصاحب مرض. نفسانى. او يسمينى مهذاراً. ولكن ٣٨ سنة حاولت ان انسى هذا الموضوع فلم استطع و كان يجذبنى ورائه دائما. صدقوا سعت كثيرا لكنه لم يغب عن نظرى و لم استطع ابعاده عنى . لم تكن حياة الانسان خالية من الخيال و الامال و سوف لم تكن ابدا. كل شخص و باى شكل من اشكال . و طريقة من الطرق يقوم بجمع المال و الثروة و آخر بشراء العقارات و البيوت و اخر يتمنى ان يكون فنانا و اخر يفكر بان تكون له زوجة و اولاد و اخر يريد ان يصل الى اعلى السموات و آلاف الامال و الخيالات . اذن قليل جدا لاختيال و لاروبا له . لان الانسان ملئ بالامال . ما ان حقق الاول حتى يفكر بالثانى . فلا يمكن لاحد الخلاص من الامانى و الامال و قليل جدا من يكون فارغا من هذه الافكار . واتذكر جيدا كان والدى يبيع و يشتري ويتعامل . تمنيت ان يكون عندى بعض التوامين حتى اعمل مثله . عندما حصلت على املى هذا و انعم الله على و انا فى هذه السن الثامنة و الستين الان لى ايضا آلاف الامال، الامل لايفارق الانسان ابدا. طبعا هناك بعض الامال التى تدفع الانسان الى الوصول الى اهدافه . اريد ان اقول انا انسان ايضا ولى آمال مثل الآخرين و لكن الفرق فى نوع الخيال و الامل . ان هذه الرؤيا لم تفارقنى ليلا و لا نهارا و حتى الان لم اياس اريد حصول عليها حتى ولو بقى اخر يوم من عمري. لعل هذا الشوق و الحماس كان قد دفعنى ان انشد هذه الاناشيد الخالية من الالفاظ الادبية . و اقول بلسان العامة و اهمس مع نفسى و لم افكر فى كتابتها حتى الايام الاخيره. فكرت بجمعها رغم نقصانها . هذه الاشعار عفوية و مرتجلة ليس فيها جانب ادبى لكنها بسيطة . هذا هو الذى خرج من قلبى و اريد ان اتركه اثرا باقيا ارجو من الادباء الكبار والكتاب العظام واصحاب المعرفة ان يغضوا ابصارهم الثقافية و الادبية و ينظروا الى شعرى نظرة بسيطة بعيدة عن التكلف و الرياء كما قال الشاعر حافظ عليه رحمه : تجرعت الم الحب فلاتسال.

### المرأة عظمة الرجل

اريد فى هذه الفصل اتكلم عن شمة من الخصال الحسنة للمراه باسم المراه عظمة الرجل . التى هى سعادة العائلة. اقول للاخوات العزيزات ان يحافظن على مقامهن العالى و عقلهن المدبر و ان لا يغفلن و لا يلوثن خصائصهن الحسنة. نعم اختى العزيزة المرأة هى عظمة الرجل، المرأة العاقلة الحكيمة هى سعادة الاسرة بعينها . المرأة هى جمال و صفاء العائلة، هى تدبير الحياة و روح الاسرة . للمراه حب و عشق و رغبة و رفاه و راحة نفسها و اسرتها . للمرأة مقام عال هو مقام الامومة و منجبة الاجيال ، استادة ، معلمة و مربية الاطفال لها صبر و تحمل امام المشاكل و الصعاب و البلايا . كانها الجبل لا ينكسر فيجب ان يفتخرن بذلك لِيَنَّ الله سَمِيَّ جميع المخلوقات اناثاً . المراه برعمه و ورده جميله بعطرها الفواح الجميل تجذب القلوب و تلفت انظار الخواص و العوام . كملح الطعام هو لذة الغذاء كما انّ الغذاء بدون ملح سوف يكون بلا طعم . فالبيت الخالى من المرأة كذلك. البيت الخالى من المراه مظلم و ليس فيه روح . ليس فيه ملح و المثل العربى يقول ( وراء كل رجلٍ عظيم امرأة ) يعنى المرأة هى التى توصل الرجل الى اعلا المراتب و المثل الفارسى المعروف ( اذا فسد اللحم يضاف اليه الملح فواويلا اذا فسد الملح ) القصد من هذا المثل هو انّ المرأة بمنزلتها العالىة و صفاتها الحسنة فاذا كانت طلباتها و توقعاتها كثيرة و ليس لها فائدة فسوف تفقد هذا المقام فتكون كملح يفسد و يفقد خواصه . اذن يجب على الاخوات العزيزات



أن يحفظن مقامهن امام زخارف الدنيا و أن يحافظن على خصائصهن الجميله و يسعين و يجهدن و لايبذلن حسناتهن بسيئات. ايتها الاخوات إن هذه الصفات احسن و اثنم النعم الالهيه التى اعطاها الله لكن . انتن فقد تستطعن أن تقدرن هذه النعم الالهيه و انتن لانتقات لذلك . حفظ هذا سهل جدا و ذلك عن طريق اغماض اعينكن عن بعض الطلبات و الكلام الزائد و الاهتمام باخلاق و اراده الزوج . والتعامل معه بحب و لطف و تدبير امور العائلة و القناعة و ذلك عند دخوله البيت و ازاله التعب و الحزن عنه الذى تحمله خارج البيت و هذا من اجل الحصول على رزق العائلة و ما تحتاج اليه . فإن هذا التعامل سوف لايشعره بهذه المشاكل خلال عمله خارج البيت . إن معرفة اخلاق الزوج و تصرفاته و توقعاته من قبل المرأة حيث تكون له انيسه و مؤنسه داخل محيط الاسرة و جذب الزوج نحوها عن طريق المحبة و الابتسامة الحلوة و الحركات الجميلة التى تكون كالمغناطيس يجذب نحوها . والوقوف الى جانبه عند المشاكل و الصعاب . اختى العزيزه بهذه الطريق الحكيمه توفيرين السعادة لزوجك و اسرتك . اختى العزيزه زوجك هو ابو اولادك و بارادتك امسكى به و اجعليه جزء منك و اجعليه مطيعا لك و للعائلة. و اجعليه محبا لامرك يقال : بالسان العذب و الحس الجميل يمكنك أن تجعله بيدك. نعم اختى العزيزه بهذا الشكل توصلين زوجك الى اعلى المراحل و تجعلين نفسك و اسرتك سعداء يتكلم الناس و المجتمع عنكم و يذكرونكم دائما بخير. و تكونوا فخورين بين الناس. نعم اختى العزيزه: باغماض بعض الطلبات و الفكر الحكيم و حب للزوج واحترامه و اطاعته سوف تجعلين من الزوج رجلا مطيعا لك. إن اليد التى هى ارق و الطف من ورقه الورد لكنها قويه لآن للمرأة سلاح قوى . سلاح المراه هو الحب و العشق و الحنان و الاخلاق الحميدة، البسمة و الحركة اللطيفة الجذابة و سلاح الجمال و الرابطة و الانس و سلاح الصبر و التجلد و التضحية من اجل الزوج و سعادة الاولاد و الاسرة.

اختى العزيزه: اى سلاح يستطيع أن يقف و يقاوم امام سلاح الحب . انت قادرة بهذا السلاح أن تصنعى كل شىء على شكل مطلوب من زوجك و غيره بارادتك و تغيرى مكان الجبل . فالأفضل أن تشدى العزم فى طريق السعادة و الرفعة لنفسك و زوجك و عائلتك و تبنى اسرة سعيدة مرفوعة الراس يضرب بها المثل امام جميع الناس. لآن تصرفك له اثر كبير على قدرة الرجل. إن ازدهار الاسرة و سعادتها بيد ربة البيت لا الرجل. ربة البيت هى اساس البيت فهى كباقة وردة عطرية . الرجل مكافح لتحضير وسائل الراحة و الرفاه للأسرة . هو يكافح ليلا و نهارا و بشتى الطرق لتوفير وسائل الراحة لعائلته . انتن لستن على علم بالآلام الرجل الداخلية و لاتعرفن ما يصيب الرجل من مشاكل و مصائب و حزن و الم و تملق للآخرين عندما يخرج من البيت حتى يعود و ليتمكن من توفير ما تحتاجه الاسرة. فليس من الانصاف و المرأة بعد هذا الكفاح و تحمل الصعاب . انتن تحملنه مشاكلكن و مشاكل البيت فتبعده عنكن و عن البيت و تجعلنه يقع فى آلاف الفخاخ المنصوبه امامه خلال طريقه فى الحياة. لاتدعن سعادتك و سعادة اسرة تتلاعب بها الرياح فتصبن بخيبة الامل و الندم. اختى العزيزه : فالأفضل قبل وقوع اى حادثة فى اسرتك تعرفى بتدبيرك و حكمتك على اخلاق و رغبات زوجك و فهو المعيل الوحيد للعائلة . بهذا السلاح القوى الذى تملكينه اعطى رغبات زوجك وساعديه على ازالة الم و حزنه . و بتعاملك الحسن و الاخلاق الحميدة الجذابة اخرجى بيدك اللطيفة حزنه من داخل قفصه الصدرى . و اغسلى قلب زوجك بالحب و الحنان و املكه بالصفاء و الحب و اجعليه لنفسك دائما قبل ان يصيده المحتالين و يسيطروا عليه ولكن بسلاح المحبة و الحنان اجعليه اسيرا بيدك و لاتدعى احدا يتسلل الى سعادتك او يوجد خلا فيها. لآن الرجل عندما يعود من خارج البيت فإن دخوله يكون كالطفل الذى تشاجر فى الزقاق او الشارع مع اطفال الجيران الذين يضربونه. فالطفل

المضروب و الباكي و المتألم يدخل البيت و يطلب العون من امه فتأخذه فى حضن المحبة و الحنان و تمسح الدموع من عينيه و بكلام عذب تزيل عنه الم الضرب . نعم اختى العزيزه: الرجل كذلك عندما يدخل البيت يحمل على عاتقه الحزن و الهم و يتجرع الكلام من هذا و ذاك . فينتظر من زوجته أن تستقبله بعشق . و حنان . و بكلمات لطيفة تزيل عن صدره الحزن الذى فى داخله . وتجعله يقضى ساعات جميلة فى راحه و صفاء بجانب الاسرة . اختى العزيزه: اذكر ذكريات احد اصدقائى التى ذكرها لى بنفسه . كان لى صديق من احد مدن شيراز كانت له زوجة و هى ابنة عمه و له عدة اولاد و بنات و كان وضعه المالى جيدا . كان قانعا و موفقا بعيدا عن الحزن و الهم و لا يفكر فى مال الدنيا ابدا و لم يفكر بالمستقبل و كان حسن الخلق و متواضعا . فى احد ايام سألته و قلت اظن أنه ليس لك الم . اذا كان هناك قلب بدون حزن . و الم . فهو فى صدرك اجاب من الناحية المادية صحيحا . اما من الناحية المعنوية فلا . إن القلب حزين و متألم ايضا . سألت ماذا تقول؟ ماذا اسمع؟ انت لك حزن و الم؟ اجاب الرجل : لا يعيش انسان فى الدنيا بدون نقص . فإن فى حياتى نقص ايضا سألت ما نقصك فى الحياة ؟ اجاب : انت تعلم جيدا ، انا اعيش مع زوجتى منذ خمس و اربعين سنة و عندنا عدة اولاد و بنات . قبل خمس و اربعين سنة تزوجت فى غرفة كنت قد استأجرتها . عشت حياة بسيطة عدة سنوات . حتى من الله علينا بلطفه و بسعى . و اجتهدى اشترينا بيتا فى مدينة خور و بعد عدة سنوات اشترينا بيتا اكبر و الان و كما ترى املك بيتا كبيرا مساحته ثلاثة آلاف متر مربع . فى جانب منه بنيت منزلا ذا طبقتين و الجانب الاخر حديقته كبيره . الحمد لله ليس فى حياتى المادية نقص انا راض عن حياتى زوجتى ايضا امره اقتصاديه و جيدة و صادقة و صافية النفس و لكن مع الاسف مع زوجها باردا و ليس فيه روح . ليست ربه بيت لاتعرف التعامل مع الزوج و كيفيه اجابة رغبات الزوج . تل من ثلج بارد .

خلال هذه السنين الطويلة قلت لها مرارا ليس هذا التصرف صحيح مع الزوج انا لى انتظار منك . انت تعملين فى البيت كخادمة او غسالة و طبخة و مرضعة و لكن تصرفك فاقدًا للحب و الحنان فيكون هذا العمل بدون فائده لانه عمل و عقيدة خال من الاحساس و الشعور .

التكلم مع انسان بدون احساس مثل صراع المطرقة مع الحديد البارد كلما تضربه لاينفع فتتكسر يد المطرقة و لاثوثر على الحديد ابدًا . يمكن التجاوب مع انسان مجنون ولكن لايمكن العيش مع انسان ليس له احساس لانه يعتبر نفسه انسانا عاقلا عالما . لايرى و لايعرف احدا فى هذا العالم الا نفسه هذا هو حزنى و المى اعيش مع موجود لا يكون شريكا و لا مونسًا لآلمى و لاحياتى . هى لاتتلائم مع احد . يجب أن نترحم لها لانها جاهلة و سيئة الحظ و لها نواقص روحية و معنوية كثيرا . لهذا تحملتها خمسًا و اربعين سنة مع حرمانى من جميع ملذات الدنيا فلا بد من التحمل و الصبر . نعم اختى العزيزة : ارجو من الله الايقع احد عمله مع انسان . جاهل و كثير التوقع لانه لايمكن الخلاص من هذا الالم الذى لاعلاج و لادواء له . كانه السرطان يحترق فيه . ارجو من الله اختى العزيزة الا تتعاملى مثل هذه المراه باردة كثلج . كونى كالبركان حارة لزوجك العزيز . احفظى بيتك و عائلتك بحرارتك الوهاجة و ابتعدى إن شاء الله عن معاشره الانسان الاحمق الذى يسبب ازالة سعادتك و حنانك . لاتسمحى لاحد أن يتدخل و يزلزل حنانك حتى و إن كان اعز الاقرباء . احكى لك قصة اخرى فى هذا المجال فى سنة ١٩٦٥م سافرت الى ايران و كنت قد تعرفت على شخص من المدن الجنوبية و التقيت به تألمت كثيرا عندما رايته . لانه كان يعاشر اصدقاء السوء فاصبح معتادا على ترياق و المسكرات و القمار و معاشره الفاجرات . تركته على هذه الحالة حتى جاءت سنة ١٩٦٩م سافرت الى ايران مرة اخرى . كان طريقى من تلك المدينة الجنوبية . لم ارغب بملاقات صديقى

لأنه لم تعجبني اعماله فى ذلك الوقت. و اقمى فى فندق و فى اليوم الثانى من دخول المدينة اطلع صديقى على وجودى فيها جاء لملاقأتى و لامنى و قال : لماذا لاتحضر الى بيتى و اقمى فى الفندق ؟ لم اكن اريد ازعاجه فخلقت له عذرا . اجاب : لا يا صديقى العزيز هذا عذرا انا اعرف انك تخلق الاعذار حتى لاتأتى الى بيتى لآنك كنت منزعا من اعمالى السيئة. اما الان ابشر ان صديقك اليوم يفرق كثيرا عن امس . تركت الادمان على الترياق و تركت كل شى كنت قد رايت انظر الى حالى كم انا نشيط . فرحت من هذا الخبر و قلت : من انقذك ؟ اجاب: زوجتى عالجتنى و عوضت كل شى، سألت كيف؟ اجاب: كعادتى كل يوم بعد الظهر اغلقت باب محلى و قصدت بيتى لآخذ حمام و تغير ملابسى و ارتب نفسى . عندما وصلت باب البيت و قبل ان افتحه ، فتح لى رايت منظرا عجيبا . زوجتى هى التى فتحت لى الباب و زينت نفسها كالعروس و لبست اجمل ملابسها و عطرت نفسها. حيث كان العطر قد ملاء جميع الممر فى البيت . استقبلتنى بحب و حنان. و لسان. عذب و اهتمت بى حتى وصلنا فناء البيت . كل البيت قد تغير اخذتنى الى غرفه الاستقبال و كأنها مضيفة لى . كان تعاملها عجيبا كأنها اول مرة ترانى و شغلتنى بلسانها العذب و الابتسامات الجميلة و حنان المرأة. لم ار تصرفا كهذا من امرأة من قبل . دخلنا غرفه الاستقبال رايت غرفة " مجهزة " و مزينة " و كل شى على مايرام فى هذه الغرفة بسطت فراشا و الى جانبه وسادتان للجلوس و الاتكاء و امامه موقد ملاء بالنار الى الجانب موقد ابريقان احدهم للشاى و الثانى للماء الحار و الى جانب الموقد حضرت الشى الذى كنت احبه و فى جانب من الغرفة جهاز تسجيل صوت الموسيقى منه ملئت فضاء الغرفة و فى جانبه باقتا ورد احمر و زهور جميلة اخرى اعطت الغرفة جمالا " و متعة . وفى جانب مائدة العشاء كانت تجلب النظر كنت مندهشا " من تصرفها هذا . امراه طول عمرها تخالف هذه الاعمال و لن تسمح لى بهذا ابدا. كيف

تغيرت فجأة و ظهرت بشكل عجيب ؟ لا ادري ماذا افعل ؟ كنت مندهشا فما كان لى حيله الصبر . خيم السكوت علينا فجأة " كسرت زوجتى هذا السكوت و قالت : عزيزى انت ضيفى الليلة اين ترغب استضيفك هنا فى الغرفة او خارج البيت و اينما تحب؟ اشتد تعجبى اخذت اشك بتصرفات زوجتى و فكرت هل ضاقت من تصرفى السيئ او العياذ بالله؟ و جرت فى فساد. قلت هل صحيح ما تقولين اينما اردت و باى شكل تاتين معى ؟ اجابت: نعم عندما انت راغب فى ذلك لم لا انت زوجى العزيز ما الفرق استضافتك فى البيت او خارجه؟ قلت واقعا ما تقولين او تمزحين معى اجابت : لا، والله اقول حقيقة". اينما ترغب تكون اكن . كنت حيرانا امامها لائى رايت ان زوجتى قررت ان تكون معى على رغبتى فضلت البقاء تلك الليلة فى البيت و انصرفت عن سهرتى . خلاصة القول: تصرفها معى تلك اليله و استضافتى بشكل الذى ارغب والحب الذى رايت له لم اره طول عمرى. تغيرت احوالى لائى احسست من داخل اعماقى ان زوجى تحبنى و لا ارغب بالا انفصال عنه ابدا . خجلت من تصرف القديم . لم اتركها ابدا كانها حورية واقفة الى جانبى . اعتذرت منها بشكل جنونى و طلبت العفو منها . هى سلتنى بحبها و حنانها و كانت تقول: الذنب ليس ذنبك كل هذا تقصير كان منى لم اهتم بك ابعدتك عنى ليس لك ذنب ، الذنب ذنبى. لو علمت من الاول برغبتك لم افعل هذا و ما كانت ايام شبابنا ذهبت سداو جعلت نفسها مقصرة فى كل ما مضى . تصرفها هذا اثر على و جذبنى نحوها واخذت عهدا على نفسى الا اعود الى ذلك و اقسمت مهما كان الامر صعب ساترك الترياق . زوجتى اضافت و قالت : عزيزى من هذه الساعة حتى اخر انفاسى سوف اتصرف كما تحب و ترغب و لن اخالف لك امرا . و من تلك اليله تركت السهرات و لمدة سنة كنت اسهر فى البيت و اتعاطى بعض الترياق و قليل من الكحول حتى وفقتى الله من تركه و الان كما ترى انا بحالة جيدة . اقول انا مديون لزوجتى لما

عملته فى الماضى و بمساعدتها و نصيحتها ارجعتنى الى حضن الاسره . الان ارى نفسى و اسرتى بسعادة كاملة . سالت من صديقى الم تسال زوجتك تغيرها المفاجئ؟ . بلى سالت اجابت زوجتى : تصرف عائله كانت جاره لنا قد جاءت من الشمال قلت كيف؟ قالت احد الجيران الذى اهل المحله ملوا هذه الاسره لانه لم تكن ساعه الا يرتفع الصياح و الصراخ منهم . وضعها العائلى كان متشتتا بشكل لايرغب احد معاشرتهم و كلهم كانوا يدعون للخلاص منهم و يتمنون أن يتركوا المحله باسرع وقت . حتى من الله علينا بذلك فانتقلت الى مدينه اخرى و استرحنا منهم . جاءت مكانهم عائله محترمه كانت تعيش بحب و احترام و كان الجميع يرغبون معاشرتهم كان الرجل و المرأة يتعاملان بحب و حنانا و يعشق احدهم الاخر بلا حدود . و كانوا كما يقال كالحليب و السكر لاحد يسمع لهم صوتا . كانت اسره " سعيدة " يخاطب احدهم الاخر بكلمة عزيزى و روحى . و اذا جاء احدهم يستقبلونه بوجه بشوشا و باشارة من العين و الشفه يفهم احدهم الاخر من غير أن يخرج لهم صوت كانه لا احد فى البيت البيت مرتب و لباسهم انيق .

كل الناس كانوا يقولون انهم امراؤ و من عائله كبيره . عصر يوم . جاءت جارتنا الجديدة الى بيتى . كان عندها طفل بخمس سنين و كان الطفلا يلعب فى الزقاق فجاء دخل الطفل راكضا باكيا كان احدا تشاجر معه فى المحله . الام اخذت الطفل فى حضنها بدون عصبية او تذكر احدا بسوء و مسحت بيدها على راسه و مسحت الدموع عن عينه . و بعد كلمات حلوة هدأت و اضحكت الطفل . تعجبت الن تقولى شيئا للطفل الذى تشاجره معه ؟ اجابت : لاعزيزتى لو تشاجرنا مع كل طفل اوجار لشئ بسيط . سوف تكون الحياه مرة لم نأت للشجار مع احدا . أن اريد اعيش فى هذه المحله و مع كل الجيران الا عزاء بالتفاهم و السعادة حتى تنتهى مامورية زوجى و كما ائى احب زوجى و طفلى و ارجب ان تكون روابطنا مع الجيران و اطفال المحله

جيدة". لأننى احتاج اليكم و كذلك طفلى بحاجة الى اطفال المحلة و اريد يلعب معهم . لا اريد احبس نفسى و زوجى فى البيت كل شخص يستطيع أن يحصل على ما يريد و يحافظ عليه و لايسمح أن يضيع من يده بسهولة ثم يندم على ذلك . التصرف الحسن و العفو يرفع شأن الانسان. إن التكبر و التفاخر و الحمق هى التى تبديد سعادة الانسان هذه هى وصية والدتى للتعايش فى الحياة .

فى اليوم الذى اردت أن اتزوج قالت لى امى : ابنتى إن السعادة كنز لا مثيل له و هى ذو قيمة لايتجامل بها احد و لاتجعل فى طبق و تحمل اليه . يجب على الانسان أن يسعى اليها و يحصل عليها و يقدرها و يحافظ عليها و يحرسها كما يحافظ و يحرس نفسه. فاذا اردت أن يكون زوجك لك و لايرتبط باخرى يجب أن تتصرفى كما هو يحب قبل أن يصيده المحتالون و صيادو القلوب. انت صيدية و ذلك بالحب و العشق و التصرف الحسن بعيدة عن الطلبات غيرالضرورية و الكلام غيرمفيد . احفظيه لنفسك ، لأن الرجل عندما يخرج من البيت تواجهه آلاف المشاكل و وظيفه المرأة أن تتعرف على اخلاق زوجها و طلباتها . عندما يعود الى البيت وظيفتها أن تقلل من عبء العمل و الهم و الحزن وتساعد ابا الاولاد. يجب على المرأة أن تخطف قلب الرجل بالحب و الحنان حتى ينسى التعب و الغم والهم الذى ناله خارج البيت. يجب أن يشعر الرجل بأن له انيس و شريك و مونس يساعده على تحمل ذلك .

كما ينتظر الطفل من امه أن تضمّه الى صدرها و تمسح يد المحبة على راسه و وجهه . الرجل يتوقع هذا من زوجته التى تتعامل معه بحب و حنان و تساعده على ازاله اتعبه. إن فى اول ليلة من الزفاف قلت كل ذلك لزوجى ، ضحك زوجى و قال امك امراة عاقلة يجب عليك أن تسمعى كلامها برحاب صدر . و انا اعاهدك أن اكون زوجا صالحا لك . تعاهدنا مع بعض على أن تكون روابطنا مع اولادنا و اقربائنا و جيراننا و الصديق و العدو حسنة . و أن يكون العفو و حسن السلوك



طريقنا و لا يزجج احدنا الاخر و نسعى و نحافظ على سعادتنا . مضى على زواجنا اثنا عشر عاما و نحن على هذه الحالة . نجعل لانفسنا مكانا فى قلوب الناس ، اين ما ذهبنا يذكرونا بخير و يقدرونا ، هل هناك شى افضل من العفو؟ الجميع من الصديق و العدو يذكرونا بخير ، هل عندك افضل عمل من العفو؟ و القول المشهور يقول : اللذة فى العفو لا بالانتقام . انا اجبت لا والله لا اجد . تصرفك هذا افضل و احسن تصرف انسانى . . اضافت قائلة : التعامل مع الزوج يجب أن يكون على هذا الاساس بعيدا عن التوقعات و الكلام الزائد لأن الرجل كخادم للمرأة و الاولاد و يسعى لرفع شان الاسره . الرجل خارج محيط البيت يتعرض آلاف التملقات لتهيئة الرزق و وسائل الراحة للعائلة . فعندما يدخل البيت يعود معه حزن و هم ثقيل فى صندوق داخل الصدر . و يتوقع الرجل من زوجته التى هى شريكة حياته . أن تقلل هذا الثقل و تساعد على حمل شى منه مثل هذا الطفل الذى رايته يقتنع ببعض الكلمات الحلوة و الحنان و الابتسامة . فعلى المراه أن تتعامل مع الرجل على الاقل هكذا فى البيت ليقضى ساعات بعيدة عن المشاكل . الرجل يجب أن يكون مطمئنا اذا اصابه ظلم فى خارج البيت هناك احد يؤنسه و يهدوه و يخرج الحزن و الغم الذى اصابه فى صدره . اعجبني كلام تلك المراه لأن كلامها كان له وقع فى نفسى لذلك فهمت ائى كنت مخطئة . انا المذنبة لا انت . كان هذا تصميمى أن اعيد الشى الذى فقدته بدون وعى و حمق . سعيت و جاهدت مرة اخرى للحصول و المحافظة عليه و اسعى لحراسته اشكر الله الذى وفقنى و ساعدنى على ذلك . نعم اختى العزيزة : هذا نموذج آخر من عظمة المراه و وفائها بالتدبير انقذت زوجها من وكر الفساد و اعادته الى حضن الاسرة و بدأت حياة جديدة . نعم اختى العزيزه الرجل مهما كان قاسى القلب مع قليل من الحب و الحنان يقع تحت تاثير هذا و يعود الى ما مكان عليه . بالعزم و الارادة و التضحية الحكيمة و العلاقة التى تظهرينها و فتكونين شريكة

لهمه و حزنه.

فى النهايه اذكر هذه النقطة للاخوة و الاخوات أن لكل الاسرة اختلافات و مشاكل بالعقيدة و التعامل و الحياة .

لكن الاسرة اكثر سعادة" هى التى يكون فيها الزوجان متفاهمان يحلان مشاكلهما فى غرفتهما خلف باب مغلق . و لايسمحان لشخص الثالث بالتدخل . و أن لايسمحا لمشاكلهما أن تتسرب خارج البيت. ولايسمحا لشخص اخر أن يتدخل و يحل مشاكلهما فإنه سوف لا يحلها بل يزيد الطين بله و سوف يهدر سعادتهم . هذه هى خلاصه التجارب التى شاهدها و تعلمتها من بعض العوائل . اقدمها للقراء الاعزاء و للعوائل المحترمة ارجو من الله أن يكون هذا الكلام البسيط مفيدا" و أن يكون سببا" لسعادة الاسرة.

ان شاء الله

باشى محمدرضا قصابى لارى

### خصائص مدينة و سكنة لكهنو

فى الختام اقدم شرحاً مختصراً عن مدينة لكهنو و سكنتها : مدينة لكهنو المشهورة على قسمين لكهنو الجديدة و لكهنو القديمة. لكهنو القديمة معروفة بنحاس بزارة . فى لكهنو الجديدة بناء قديم فخم جدا ، فهو بيت يعود بناءه الى مئات سنة ماضية . و كان بيتا لاحد الملوك فى ذلك الزمان . الان معروف باسم امام باره نجف الاشرف . اما فى نخاس بزارة و هى المدينة القديمة لكهنو. هناك بناء فخم و كبير جدا بجانبه مسجد كبير و اثار قديمة و هو افخم من امام باره نجف الاشرف . البناء و المسجد عجيبان و يستحقان المشاهدة . هذا البناء معروف بالامام باره أصفى الكبير و هناك امام باره اخر اصغر منه و مسجد آخر باسم مسجد نيلى والى و هذا البناء فخم و قديم و كربلاء عيش باغ فى روضة الزينبية و روضة كاظمين سعادته كنج اثار هذه الابنية تبين قدمه و تاريخ مدينة لكهنو . اكثر اهل لكهنو فقراء و اعجب من ذلك ان سكنة هذه المدينة التاريخية القديمة على اختلاف الاديان والمذاهب و على مرور الايام يعيش بعضهم بعضاً على الاخوة. كانهم على دين و مذهب واحد او كانهم مولودون من اب و ام واحدة . يعيشون فى محبة و حنان. و احترام متقابل و انى سمعت انهم يختلطون معاً . جو هذه المدينة حار جدا . اجرة سيارة فى هذه مدينة ثلاثة انواع : النوع الاول دراجة نارية ( تاكسى الدراجة النارية ) خاصا للفنادق و الناس المعروفون يستاجرونها لمدة زمنية معينة . النوع الثانى غرفة مركبة على دراجة

نارية ذات ثلاث عجلات مسمّاة بالوركشه و قليلة جدا ، النوع الثالث دراجات هوانيه استبدلت بدراجات بثلاث عجلات و تقاد بواسطة صاحبها تسمى ريكشه و هي موجودة بكثرة. فى اليوم الثانى كنت فى جوله مع ركشه للبحث عن المطبعة و مشاهدة المدينة فى الساعات الاولى وجدت المطبعة التى اريدها و تعرف باسم تنوير افيس پريس امين اباد كان صاحبها رجلاً شاباً عمره خمس وعشرون سنة اسمه محمد هارون نعمانى . كان شاباً مؤدباً و متواضعاً و مبتسماً و ذا اخلاق حسنة . الحمد لله تكلمت معه و توافقت على الطبع رغم أنّ قيمة الطبع كانت غالية لكنها كانت صفقة جيدة . لأن صاحبها انسان ذو اخلاق حسنة و حميدة . بعد ذلك ركبت الركشه و بدأت بالتجول فى المدينة مرة اخرى حتى وصلنا الى نخاس بزازة . فى تلك المدينة القديمة لكهنو كان فى شارع نخاس بزازة مدرسة تعرف باسم ناظمية تعود الى طلاب الشيعة و مدرسيها و مديرها رجل شريف و مومن يعرف باسم مولانا حميد الحسن . كان رجلاً خيراً و مرشدا كريماً و خطيباً متواضعاً كان هو و اولاده و اصهاره يديرون المدرسة و المستشفى التابعة للناظمية. و عندما اطلع على وجودى فى لكهنو و بما أنّه ما كان يعرفنى و لايعلم من انا جاء الى الفندق لملاقاى مرتين و اخجلنى و جذبنى نحوه . فى نفس اليوم الثانى و بينما كنت اتجول فى لكهنو فى الجانب الاخر من الشارع و مقابل المدرسة الناظمية فجاء لفت نظرى لافتاً كتب عليه الدكتور محفوظ احمد لارى. عند رويتى كلمه لارى فرحت كثيراً. لأنى كنت غريباً فى المدينة و كنت محتاجاً لانيس. شكرت الله ، لانى وجدت شخصاً من لار و هو ابن بلدى و سوف ينقذنى من الوحدة و كما يقال: ( الطيور على اشكالها تقع و الطيور تطير معاً ) رغم أنّ باب المطب كان مغلقاً ذهبت نحوه و سألت منه اجاب: الدكتور يفتح باب العيادة عصراً . لكن بيت عم الدكتور السيد مقبول احمد لارى قريب يمكنك أن تذهب هناك لمقابلته . فرايت ليس من الصلاح أن اطرق باباً

لا اعرف و لايعرفونى رجعت الى فندق. لااطيل عليكم فى يوم العاشر من دخولى فى المدينة و كان يوم الجمعة شاهدت فىلى يهوى الهند فجأة خطر فى بالى أن اذهب الى منزل السيد مقبول احمد لارى و اقابله لانى سمعت انهم هنا مدة طويلة و يملكون قرية قريبة و سموها لار . و أن قبائل السيد لارى كلهم اغنياء و اصحاب مناصب. انطلقت بركشة عصر جمعة و قصدى روية السيد مقبول احمد لارى . وصلت الدار رايت امامها صخرة رخامية مكتوب عليها منزل لارى . كان بيتا كبيرا فخما قديما يظهر مكانة صاحب البيت. كان حارسان يحرسان البيت. تكلمت مع الحارس و قلت اريد مقابلة السيد مقبول احمد لارى . ارشدنى احدهم الى داخل المنزل و اخبر السيد لارى بوجودى . مضت دقائق رايت رجلا ناهز الثمانين يتقدم نحوى قال الحارس حضر السيد لارى عندما رأتى كان فرحا و استقبلنى و استضافنى بوجه بشوش . بدون احراج سألته هل هنا فى الهند مدينة باسم لار و هل انتم من اهل هذه المدينة ؟ ضحك و اجاب لم تكن هناك مدينة لار قبل تسعمائة سنة فى الهند و لكن بعد هذا اجدادنا وضعوا اسما لقرية تعرف الان باسم لار. قلت كيف؟ اجاب قبل تسعمائة سنة فى عهد المعتصم العباسى هاجر اجدادنا من لارستان فارس الى العراق و من العراق الى الهند و دخلوا هذه القرية و سكنوا فيها لانها مناسبة لحياتهم . و بمرور الايام و بسعى اجدادنا اصبحت هذه القرية الصغيرة عامرة و مزدهرة و سموها قرية لار . منذ تلك الايام حتى الان اينما نكن او نقم معروفين بهذا الاسم. اسم لارى معروف فى الهند عندنا مؤسسات و فندق و مستشفى و مراكز تجارية فى هند. و كلها باسم لارى حتى منزلنا معروف بهذا الاسم . انا بنيت فى كهمد و النبال فندقا كبيرا يعرف باسم لارى . عندنا فى النبال مركز تجارى يعرف بهذا الاسم .

ذهب سريعا و احضر كتابا باللغة الاوردية ما كنت استطيع قراة الا بعض الجمل المعروفة منه . كان يشمل تعريف السيد مقبل لارى و مدينة لارستان . عرفت أن

مؤلف هذا الكتاب شخص يعرف باسم خضر باللاراية. و اذكر هنانّ السيد لارى بالثمانين من عمره كان حسن المشرب و متواضعاً و ذواخلاقٍ حسنةٍ . سألته هل تعرف اللغة اللاراية؟ أجاب: آسف ليتنى كنت اعرفها . لغتنا الان الاوردية و الانجليزية و نحن محرومون من التكلم بالاراية نحن سعداء فقط باننا لاريون و اسمنا مزين بهذه الكلمة. كان هذا كلاماً حول لكهنو واهلها و الشخص الذى حفظ اصلته تسعمائة سنةٍ و يفتخر بها.

كونوا فرحين

باشى محمد رضا قصابى لارى

## التوفيق الالهي

وفقنى الله بطبع هذا التمهيد و قلبى مليء بالفرح و السعادة  
 بما أن اشعارى ليست ادبية و لاعرفانية  
 و لكن اذكرونى و اطلبوا الرحمة لى من الله  
 اعزاء الادباء و الشعراء لاتنتقدوا شعرى عفواً ( المرتجل) لآئى لست اديباً  
 اذا اعجبكم كتابى لاتتصوروا أننى شاعرو اديب  
 و لكن انا قصاب محروم ذو قلب بسيط

## الحمد لله

احمد الله رب العالمين خالق الدنيا و الآخرة  
 هو صاحب القدرة العظيمة فى الارض و السماء و فى كل مكان و زمان  
 هو الرزاق و المقسم و العادل و إن مكانه فى اعماق القلب  
 مالک يوم القيامة و الجنة و النار فهو الكريم و الرحيم و القهار  
 لافرق عنده الاسود و الابيض و العبد و المولى (لارب و لامربوب)  
 هو الغفار و الرحيم و بابه مكان المناجاة  
 اذا تضرعت له بحاجة فإن ابواب رحمته مفتوحة  
 عندما تتضرع اليه فانه يستجيب دعاك من غيرمنه  
 إنه عالم بما تريد و لذلك بابه مفتوح لك  
 هو كريم و صاحب الكرم و هو غنى عن الآخرين  
 دوران الشمس و تقلب الليل و النهار و تغيير الفصول

الصيف و الشتاء و الخريف و الربيع  
 ما اعجب خلق السماء و النجوم و دوران الافلاك و الكواكب  
 و ما اعجب الماء و الهواء اللطيف و جريان الانهار  
 و ما اعجب الورد و الاشجار فى البساتين  
 عندما تنبت الحبة من الارض ينتعش البلبل من رائحة العبير و يبدأ بالتغريد  
 ما اعجب القمرى<sup>١</sup> و الحجل و غزال الصحرا و  
 الجبال و الصخور و المزارع و البحار  
 ما اعجب الجمال و البقار و الحمل و المعز و الذئب و الاسد و نمر البنغال  
 النخيل و الاشجار المختلفة كلها اصبحت مبهجة فى هذا العالم  
 كل ما خلق على الارض و البحار خالقها الواحد القهار  
 كل هؤلاء المذكورون يرتزقون من الله اللطيف الرحيم  
 ينالون نعمه الله و يشكرون الطافه الكريمه  
 من شكر الله زاده و من كفر ابعد عنه النعمة  
 اينما تكن، تكن رحمته فيكف يمكن العيش بدون تلك الرحمة  
 اعلم ان كرمه لاحد و لانهايه له و اعلم ان القدرة بيده  
 اذا العبد لم يكفر رضى الله عنه و زاده من النعمة  
 انا كبعوضة تجاه عظمته كيف لى ان اصف عظيمه الكبير  
 انا خجل من عظمته حتى انى اشعر اضئل من البعوضة  
 انا لامتعلم و لا مثقف بعيد عنهما آلاف الاميال  
 ارجو ان يرحمنا و ينزل رحمته علينا  
 انا المذنب و كثير الذنوب ارجو العفو من زوج البتول ( الامام على عليه السلام)



ارجوك أن ترحمنا بمقام سيد الشهداء الحسين عليه السلام فى كربلا  
تقبل منى هذا التناء و ارحم ((قصابى)) فى الدنيا و الآخرة

### منتظر الامام المهدي (عج)

كنت متقرب قدوم حبيبى ليجلس الى جنبى لحظات شايقا  
ليزيل عن العالم جميع الاحزان و يضع على راسى تاج الحب و فيا  
يمن قدومه يسرنى و ضوء حبيبى ينور كوخى المظلم  
انظر الى قامته الانيقة فيتعجب كوكب زهرة من قامة حبيبى  
أنا احب وردة نرجس فى البستان فعندما يظهره امامى ابدأ بالغناء و الفرح  
بما أن قلبى ملئ بحب امام الزمان فلا أريد الحوريات فى الجنة  
ايتها الشمس المشرقة تجلى و انظرى الى قصابى  
انت ضوء قلبى المضطر فى هذا الظلام

### فى ثناء امام الزمان

انت افتخار العالم و قائدنا و انت منجى العالم و حلال المشاكل  
انت الذى ولدت فى نصف شعبان و ظهورك يزيدنا عزة و مجدا  
عندما اخبر الله بارسال منجى و قائد للعالمين نحن فرحنا كثيرا  
اسمك اسعدنا لآنك الامام الموعود و صاحب الولاية الالهيه  
انت ذلك القائد الحكيم القادر و الناجى و المنجى لجميع الخلق و صاحب الولاية  
بظهورك يخجل القمر و الشمس من جمالك و نورك

إنّ في عدلك و انصافك ، لامثيل لك بما أنّك برىء من العيوب ( المعصوم )  
و العالم يفتخر بك

انت شريك انصارك في الحزن و عالم بما في قلوبنا  
و انت شافٍ لكل آلامهم و ظهورك دواء لهم  
خالقك الله الكريم و فيك منه تلك الصفات  
انت الخبير العالم الحكيم فلو فتحت فاك زال الغم عن العالم  
نحن عشقناك فلا نتحمل فراقك ابدا  
نفديك بارواحنا يا صاحب الزمان  
لك في قلبنا مكانا و محبة ليعلم العالم انك في قلبنا و وجودنا  
لأنك محبوب فقلبنا مملؤ بحبك  
إنّ لسانى قاصر عن وصفك لانك لائق لاكثر من هذا الثناء  
افتخار انا ((قصابى)) حيث آتى سائل فى بابك

### فى ثناء امام الزمان

يا ربى قلبى حزين لغياب حبيبى اطلب رؤيته لحظة فى الليل و النهار  
أنا عاشق منج لم أراه ابدا نعم انا مستر. لذلك المنجى الذى غير مرئى.  
هذا ليس كلامى و إنما كلامه فإنه فى وجودى  
ادعوا الفرج فى الليل و النهار و اترقب رؤية حبيبى  
انا على يقين. بظهورك و أنا ذكى و متربص لظهورك  
فاذا لم اشاهدك طول حياتى فانا يوم القيامة سوف اراك بشوق  
اذا سألونى من محبوبك (( قصابى )) اقول صاحب الزمان روحى فداه

## فى ثناء امام الزمان

لايمكن ترك حب الامام المهدي فليس فى القلب اكثر من مكان واحد (حبيب واحد)  
 اينما كان أنا اطلبه و العجب لايمكن تغيير القضاء و القدر  
 رغم انك بعيد فانك مرجو لايمكن فصل حبك عنا ابداً  
 لايمكن وصف حبك و لايمكن الرجاء لظهورك الا من الله  
 كل بلاننا من علمنا الناقص بمساعدتك تستطيع أن تعالجه  
 املى يوما ارى الامام الزمان و لايمكن الوصول الى المعبود الا عن طريقك  
 لواقول أن العالم كله عاشقك فهذا لاينفى وجود الله جل و علا  
 اذلم ترد الظهور فنحن بالدعا نطلب ذلك حتى تملأ الارض قسطا و عدلا  
 ليس فى روح ((قصابى)) الا اسمك ليس فى مذهبنا الا الدعاء لظهورك

## فى وصف الامام الزمان(عج)

يا صاحب العصر و الزمان ، تعال تعال يا وارث عرش الاجداد تعال تعال  
 أنا حيران و غريب و اسير فى العالم بلطفك اغث الغرباء ،تعال تعال  
 بوجودك يزدهر العالم و الآن اصبح العالم مدمراً ، تعال تعال  
 نحن غرباء فى هذا العالم لآئنا عشاقك اى حامينا فى جميع العصور ،تعال تعال  
 نحن فى الدوامة و سفينتنا محطمة نجنا من الطوفان ، تعال تعال  
 يا طبيب اسرع الى احضان محبيك و عالجه من الهجر و البعد، تعال تعال  
 نحن كالطيور مكسورى الاجنحة فى قفص هذه الدنيا يا عزيز اسرع الينا، تعال تعال  
 بقينا لظهور فرجك و وفائنا لك و لانقضاء عهدنا ابدا ، تعال تعال

نشتل حولك كالفرشه و نفديك ارواحنا ،تعال تعال  
انظر الى حالنا من كثرة عدونا و ظلمهم نشكو اليك ، تعال تعال  
على قدر استطاعتى مدحتك أنا ((قصابى)) احقر عبيدك ، تعال تعال

### فى ثناء الامام الزمان (عج)

ايها النور الساطع فى العالم لاتحرق قلوبنا فنحن نأخذ الشفاء من عندك و انت دواءنا  
انت شمس العالم انا المذنب لا تطردنى عن بابك و لامن شعاعك فيكون ليلى و نهار  
أنت ملك الاخيرو احكم الحكماء و اعقلهم انعم علينا من نورك و صفائك ايضا  
نحن نحتاج الى لطفك و محبتك فارحمنا و ازل آلامنا بظهورك  
و قعنا فى الذنوب من اجل الذهب و المال يا سحاب الرحمة فاعف عنا بفضل كرمك  
أنا ((قصابى)) غلام من غلمانك قد مدحك فارسل رسالتك مع نسيم الصباح

### فى مدح على بن موسى الرضا(ع)

ايها الزائر للامام الرضا اطلب حاجتك فانه بحر الكرم  
جعل الله مرقدك الطاهر مكانا لشفاء الناس  
يبدو أنك غريب و بعيد عن الوطن و لكن و الله انت فى قلبنا  
اذا مدحتك صباحا و مساء و طول عمرى فهذا شىء قليل قلته صباحاً و مساءً  
يا غريب الغرباء و يا ضامن الغزال و يا ملك الكون و المكان ارحمنى فانا الغريب  
اسئلك بحق الزهرا (س) شافنى فانا قد جنت من مكان بعيد  
ارى النساء و الرجال ييكون عندك يا سلطان خراسان الق نظرة علينا

ليس لى شىء افديه لك الا روحى التى اعطانى اياها الله  
جئت الى مرقدك من الدوحة و أنا عاشق رؤية مرقدك الطاهر  
لسان مدح ((قصابى)) قاصر فقد جعل الله لك منزلة و مدحتك الملائكة

### الرجاء من الاصدقاء

ارجو من اصدقائى أن يعينونى على اقامة مأتم الحسين (ع)  
اقامة لهذه المراسم وفاء الكامل لسبط الرسول  
اعلموا أن يوم القيامة هم الشفعاء لنا اكبر، عباس و نور العين  
اسمعوا نصيحتى و اطمئنوا أن طريق الخلاص هو ترك الكبر و الرياء  
لا بد من المسير فى هذا الطريق انا ((قصابى)) صرت بهذا الطريق ايضا

### نصيحة للولد

اطلب لك من الله العزة و السلامة و التوفيق فى كل مكان  
ابنتى العزيزة اسمعى نصيحتى لكى تعيشى سعيدة فى  
هذه الدنيا الفانية فلا تتركى التعليم  
طريق التعليم صعب لكنه حلو فاسمعى و اطيعى كلام الرسول  
اعلمى يابنيتى مَن جَدَّ وَجَدَّ و من زرع حصد  
انا اقول لك بصدق و وفاء إن ايام الدراسة مرة و لكنها مثمرة و مفيدة  
اسمعى كلامى و اجتهدى فى الدراسة فى حلوها و مرها ستحصلين على التجارب  
انا ((قصابى)) دعوت لك و رجوت من الله أن تكونى مبتهمة و سعيدة

## النصيحة

نصيحتي لك اذا تريد أن تكون انساناً كاملاً فلا تكن حريصاً على جمع المال  
 اعلم أن جمع المال لا يحصل بسهولة بل يجب  
 عليك أن تضحي شبابك له و ابك على حالك  
 اذا كنت دائماً في هذا الطريق و كنت شاباً قوياً فعند الكبر تفقد قدرة شبابك  
 لو تعمل من الصباح الى المساء و تتصور أنك سوف الى الكمال فأنت في خطأ  
 لاتحزن لفقدان المال فعندما تموت لاتأخذ منه شيئاً  
 و اعلم أنك عندما تموت لاتأخذ معك الا اعمالك الحسنة و  
 السيئة فهي يوم القيامة التي تعينك  
 اعلم عندما تبلغ الكبر ظلمت نفسك و فقدت شبابك و مالك و آمالك  
 اعتبر من (( قصابي )) و تعلم و استفد من شبابك قبل هرمك

## نوم الغفلة

ايها الغافل النائم ، انهض باكراً و لاتغفل عن غضب الله و رحمته  
 لماذا تركت العمل الحسن و قمت بمئات الذنوب و كررتها  
 قمت بالذنوب و انت عالم به و تنكره الاتخاف يوم الحساب  
 بما أنه ليس لك فتوة و لامرؤه فتظلم الناس يأتي يوم تذوق طعم هذا الظلم و الجفاء  
 اعلم أن القرب من الناس هو التعامل بالحب و الوفاء معهم  
 تذكر شهداء كربلاء سوف تعرف من الظالم و المظلوم  
 يا رب انظر الينا بلطفك و كرمك و اجعلنا من بين اصحاب الحسين عليه السلام  
 ((قصابي )) امله بالله و بالحسنين و بالمعصومين و باصحاب الكساء الخمسة

## غروب ايام الشباب

و احسرتاه على ايام الشباب الجميلة التى لاتعود  
 ايام الشباب مليئةً بالقدرة و العنفوان و هى دائما نشيطة و فعالة  
 مضى الشباب كأمس و لم يبق منه الا التأسف و الحزن و الندم  
 اريد أن يعود الشباب و لكنه ذهب بلا عودة  
 ماذا افعل و هذا قضاء الله يغرب الشباب كما تغرب الشمس فى البحر  
 لاتقل شيئاً ((قصابى)) العمر فناء فلا تطلب العودة للشباب من عمرك القصير

## قدر الشباب

اعلم أنّ الشباب ضيفٌ عندك فاعرف قدره  
 اغتنم ايام الشباب فإنّ ايامه محدودة و تذهب بسرعة  
 هو (( الشباب )) كالوردة فى حديقة غناء ، عندما ينقضى العمر و  
 يسمع البلبل يغنى يندم على تلك الايام  
 اسمع نصحى و لاتغفل عن تلك الايام فإنك لو غفلت تندم و تتحسر  
 ما اسرع ايام الشباب يأتىك الكبر و انت تحصل على التجارب  
 الشباب أنيس و حسن ، قصابى لاتغفل عنه لئلا لاتجد مثله ابدا فى الزمان

## كسير القلب

تعال الى و زدنى فرحاً و حناناً و لاتتكبر و تكسر قلبى

اذا كان حزنى يسليك فانا راضٍ بذلك  
 خف الله و اعلم أنّ المجازاة فى الدنيا و الآخرة من عند الله  
 لاتعذب محبك و لاتحطم قلبه بالهجران و لكن كن باسماء له  
 بُعدك يحرق قلبى و يتمنى رويك  
 ليس فى قلبى غيرك و اتمنى تكون لى طول العمر  
 رغم أنّك احزننتنى ( قصابى ) اما انا اذكر هذا الثناء لك

### حزن الهجران

ازداد غمى و المى الى حدٍ لم يأت احدٌ من المجبين ليسلبنى  
 ماذا فعلت فى هذا العالم حتى ينكسر قلبى فإن قلبى كسير لا ينبض  
 إني اسير احلامى منذ ثمانين و ستين عاما فلا احدٌ يعلم ما فى قلبى الا الله  
 لم يكن الحظ يحالفنى و إنما كنت احمل هذا الألم دائما معى  
 انا سجين هذه الدنيا الى اين اذهب و لمن اقول فانا اصبحت كالقصب الجاف لافائدة فيه  
 انا حزين و مضطرب و حيران أنا كالسفينه فى هذا البحر المواج من غير شراع.  
 كيف يمكنى أن أقول لهذا و ذاك أنّ ذنبى هو انى عاشق فى هذه الدنيا  
 صديقى قلبى فاذا قلبى اصبح عدوا لى فآه من هذا الحظ السيء  
 لاتطلب دواء من قلب صاحبه مريض لايعرف مابه  
 ليس لى رفيق شفيق و لامونس فى هذا المصاب الا دموع عينى  
 سلمت نفسى لهذا القضاء و القدر ربما افرّ كفرها د مرة الى الجبل و مرة الى الصحراء  
 اينما توجهت فلم اجد وفاء فاصبحت حقيرا و لم ار الحب و الوفاء  
 قصابى لاتتوقع وفاء من احدٍ فلا تتأوه من الهجران فى الصباح و المساء.



## الفراق

إنّ فراقك أذانى و عذبتى فترحم على و تعال الىّ بوفائك  
 ايها الحبيب أنت اخذت شبابى و احرقتنى فانت كالقمر تعطف على  
 بنورك اطف نار حرقتى  
 غرقت فى حبك و انا حيران فانظر الىّ و ارحم هذا القلب الولهان  
 من كثرة عزائى و بكائى فى الليل و النهار فإنّ جميع الاصحاب تركونى ،  
 و انت ليس لك خبر عنى  
 انت كالقمر مخفى خلف السحاب تعال الىّ و انقذنى فلم يبق من عمرى شيئا  
 قصابى ليس فى البكاء فائدة فهذا طريق العشاق ، و فيه جفاء و عذاب

## ذنب المحب

هل طريق الحب عار فهل ذنب المحب و عقوبته الاعدام  
 آه من هؤلاء الناس كم قساة القلب ماذنب العاشق تكون عقوبته هذه  
 تعال و انظر مارأيت من آلامك و بعدك و تعال و انظر من تقلب الايام  
 افديك بروحى و اقول عبدك العاشق أنا أقر بذلك  
 أنا احبك دائما ، افديك بروحى انثرلك قلبى  
 هكذا يبقى اسم قصابى حتى بعد موته و مرور الايام

## فراق الحبيب

انظر أن الفراق آذاني و احزني ارحمني بقدمك و انقذني من هذا العذاب  
 تعال و شاركني حبك و عشقك طول العمر فلماذا لاتجيبني  
 ارفع حجابك عن وجهك الجميل فإن وجهك كالبدر  
 الله يشهد بأن حياتي لك و انا و في لك حتى يوم الحساب  
 أنا مجنون و سوف اموت من اجل حبك و اتمنى أن تزور قبري و تصب عليه الماء  
 انظر للقضاء و القدر فانه ظلمني سوف اموت و لم أرك  
 أنا (قصابي) كالبلبل يغنى العشق و حيران من هذا العشق

## المسلى (الأنيس)

قلبي ملئ بالحزن و ليس لى أنيس هل جاء يوم الحساب و ليس هناك عمل  
 اتحمل ظلمك و ظلم الايام فلا يستقر قلبي لحظة  
 اصبحت سجين هذا العالم و ليس لى مجال للفرار  
 اقسم بالله أنى كنت وفياء عجا اما الان ليس هناك اعتبار عند احد  
 انا(قصابي) تحملت ظلما يشهد الله ، لا احد تحمل مثلى

## الليل المظلم

سواد شعر محبوبى كظلمه الليل و طريقه و عر ملئ بقطاع الطرق  
 تعبت قدماى لطفى آلاف الاميال فإن السفر و الوصول الى الهدف ملئ بالاسرار

رغم أنّ الطريق مخوف و خطر و أنا لا اهتم كل خوفاً من تقلبات الزمن الغدار  
يا نسيم الصباح بمجيتك الى و اعطائك الرسالة تداوى قلبي المكسور  
ارنى طريقاً قريباً لا طريقاً ملئاً بالمصاعب و الاشواك  
الهي ارحم قصابي فإنّ محبوبى مشمنزمن الوصال

### القلب المريض

عشقك يملأ قلبي حزناً و دماً أنّ فراقك لي يجعلنى أتصور أنّ النهار المضى ليلاً  
و الله احترقت من فراقك ليلاً و نهاراً إنّ كل وجودى يفكر فيك  
قل ماذا افعل اذا كان الشرطى ورائى لآن عشقك قد اسكرنى  
اذا غنى البلبل للربيع و الازهار ، (قصابى) عاشق و كله عشق و طرب

### الامل

اذا جاء غدا بنوره الساطع فهذا سيسهل رؤية الحبيب الجميل  
اذا رحمتنى بحبك و وفائك فإنّ حظى الضائع (النائم) سوف يعود  
يا بدرى الجميل اذا طلعت علىّ فان كواكب زهرة و مشترى و القمر كلها تحزن  
قلبي العاشق و الحيران اصبح من فراقك حزينا فى الليل و النهار  
من اجل عشقك و خوفاً علىّ حزنك أنا لا اظهر احزاني  
الى متى اصبر و اتحمل و يوم موتى قريب  
ارحمنى بنظرة منك حتى يعيش (قصابى) بمحبتك و نورك

## الرجاء

رجائي أن ينتهي الانتظار و يأتي غد و يأتي حبيبي من الباب  
 ما ألد أن يأتي الحبيب من غير خبر، و يملأ قلبي الكسير بالحب و الحنان  
 بمقدمه ينور بيتي كما تزيل الشمس الليل و القمر  
 فاذا جاء الحبيب فإن قلبي الحزين سوف يعقد معه و فاء الحب  
 ممن اشكو من محبوبي أم من تقلبات الحياة التي مرت عليّ لما فعلت بي  
 (قصابي) أنت في حسرة رؤية الحبيب فأفضل اختصر كلامك

## الشكوى من الايام

مرور الايام كالصيد متربصة و إنّ هذا المحتال يخطف الحب من الشاب و العجوز  
 ليس في العالم انسان فرح و سعيد و كلهم في حزن، و محنة و صياح،  
 ايتها الايام كوني معنا لحظة فانظري أنّ القلوب مليئة بالجرح فلا تصبّي عليه الملح  
 ليس في ايامك رحمة فانت قاسي القلب الى متى هذا الظلم اتمنى لم تكن و لم تكن  
 ماذا فعلت فاقعتني في فخ الحزن ( اي الجلاد ) ارحمني و خذني من هذه الدنيا  
 ايها الظالم اخذت شبابي بحيلتك و بمنه طريقه شيبت قصابي

## الأمل

(( عند الفجر لا فرق بين الليل و النهار جميل رؤية المزارع و الربيع ))<sup>١</sup>

١ - سعدى : ارحمني بحبك ايها العزيز انت تعلم كلام هذا المحب

فما اجمل تجمع الحبيب و الساقى و المطرب و القيثارة و عازف و الدف و المزمار  
يوم موعد رؤيه الحبيب و كلهم تجمعوا قرب الساقية و كل يعزف ما يحب  
إنّ تجمّع هؤلاء و ضحكهم وحبهم سوف يثير حسد العدّال  
ليس فى العالم اجمل من هذه الحظه كالحظه الى جانب الحبيب و الشراب  
اغتنم الفرصة ما دمت حياً ارحمنى بنظره و حب منك  
اعلم أنّ الله خلق كل شئ زوجين فى هذه الدنيا تمتّع فى الحياه  
و كن الى جانب حبيبك  
(قصابى) الهى لا تحرمنى امل رؤيه الربيع و الحبيب فى هذه الدنيا و لا تبقيها للآخرة

### محدث النعمه

لو ارتقى انسان فى هذه الدنيا مرة لايفتخر بهذا المال  
خف الله و لاتسلب بحيلك راحة الأقرباء و البعيدين  
أنت الذى غررت بمالك لاتخسر عقلك و ذكائك  
انت الذى ترى نفسك فى اعلى مكان خف فان لكل صعود ، نزولاً  
لاتكن كالحیوانات تفترس من غير رحمة و لكن عامل الناس بدرایة  
لاتكسر قلوب الناس بغرورك فلكل قلب له ارتباط مع الله بالدعاء  
( خف من دعاء الناس عليك )

لاتغتر بمالك و تطير فى الالهواء اعرف نفسك جيداً  
لأنك لست صقراً يطير فى الجو

اسمع لو كنت ذكياً تعلم و لا تفخر على الآخرين  
قال قصابى : هذا الكلام انك ستسقط ايها الصقر

## الشكوى

عزيزى ،لماذا تلومنى لماذا تجرح هذا القلب  
كل انسان فى قلبه رحمة الا قلبك فهو كالحجر  
أنا اسير فى حبك فلا تحارب القلب الاسير  
اعطاك حبه الخالص و الله اصبح معك واحدا  
متى استطيع دخول قلبك فانا عاجز و طريقك بعيد  
نفذ صبر (قصابى) فارحم هذا القلب الولهان

## حزن الايام

انا قلبى مليئ بالحنن هذه الايام و ايها القلب ابعد عنى هذا الحزن  
ولدت فى هذا العالم و انا احمل الاحزان و يا ايها القلب ما سر هذا  
ايته الايام ليس لى لوم عليك لومى على الانسان  
خلقت مع الحزن و آلام و العذاب ايها القلب اين الطبيب الذى يعالجنى  
نحن الممثلون فى هذه الدنيا ايها القلب هذه الدنيا هى المسرح فلا يجب أن نندم  
(قصابى) ليس لى احد يسلينى فى هذه الدنيا فيا ايها القلب لماذا اصبحت سجينها

## الغفلة عن الشباب

فقدت ايام عمرى و شبابى فى هذه الحياة  
أنا كالبلبل المغرد اجول فى هذه الدنيا و اصرخ و لكنى غافل عن فخاخ الايام

ما أجمل ، ما قال ذلك استاذى الحكيم إنَّ العمر يفنى و إنَّك تشيب  
 ذهب الشاب و بقيت فى منة حسرة بسرعة مضى وكبر عمري  
 (قصابى) صراخى و صياحى بأنَّ الشباب قد ذهب ليس له فائده

### القلب و النظر

يا الهى ابتليت بقلبى و نظرى عندما شاهد المحبوب فوق فى حبه  
 أتألم من حب الحبيب و رؤية عينه السوداء احترق قلبى و اصبحت حيراناً به  
 اتمنى رؤيه وجهه الجميل و الخال الذى على شفتيه  
 عشقه خطف قلبى فاصبحت اسيراً له  
 انا سكران بالحب و الغرام فربما يحررنى بما أنا فيه  
 قصابى قلبك راه و احبه فهذا ليس ذنبك

### المجنون

يا رب انا مجنون من رحمتك فانا الفقير امام اعتابك  
 كلما اقول من الصدق و الصفاء لاتملق  
 فى هذا الجنون لذة لايعلم جنونى الا انت  
 انت تعلم من انا و كيف صار قلبى فارشدنى لو كنت عاشقك  
 رأيت شعاعك الجميل فادخلنى فى شعاعك  
 خطة العشاق صارت ملجأى انا غريب من التلون و الرياء  
 انا احترقت كالشمع (قصابى) و لكن طريقى كطريق الفراشة فى الاحتراق

## الفقيد

لقلبي مفقود لا ادري اين أجده رائحته جميلة فإنها تذكرني بحبه  
 قلبي اسير عنده و ليس له خبر لى كلام كثير معه و لكن اكلم به نفسى  
 ارجو يوما قريباً اراه فيه  
 يا نسيم الصباح احمل رسالتى و اخبره عن حالى و قل له يا مذلّى لماذا لاتأتنى  
 الهى سهل مشكلتى و اعطنى صبراً حتى ارى ذلك اليوم الذى يأتى فيه الحبيب  
 (قصابى) بالصبر و التحمل تحل المشاكل و اذا اراد الله يأتى الحبيب و اتكلم معه

## دموع الامل

احب ان اكون الدمع الذى اغسل وجهك و اكون بلبلًا عندما اراك اغنى لك  
 احب ان اكون فراشة تدور حول وجودك و تحترق فى حبك  
 احب ان اكون تراباً تحت اقدامك فان الغبار الذى يظهر يداوى جروحي  
 احب ان اقول لك عن احوالى ، لى سرّ لا ادري لمن اقوله  
 اتمنى ان تقيّد يدى و رجلى بالسلاسل فصوتها (هذه السلاسل) مونسى  
 احب ان اكون كفرهاد يأتى الى محل اقامتك فتكونى انت ( المحبوب)  
 كثيرين اقص عليك حكايتى  
 يا قاسى القلب روحى فداك تعال لاحصل على املى



## الحبيب الغائب

لا تمنعني عن الحب فانا اتمنى رؤياك  
 لا تلمني فانا عاشق لم ارك فعشقتك  
 انت بعيد عني و بعدك يؤذي قلبي و يجعلني حيرانى بحبك  
 هدفى انت فلا تنفع النصيحة و لا الموعظة  
 انا منتظر قدومك تقدم خطوة افديك بروحي  
 ترحم على بنظرة فإن رؤيتك تهدء قلبي  
 (قصابي) قلبي كسير يقول بما أنى لم ارك احبك

## العاشق

اصبحت عاشقا لتكون مؤنسى ، تعال نجلس معا لتكلم حول الحب  
 بحبك و حنانك تبعد عني الغم فانت تداوى قلب  
 يا ربى اذا جاء ملك الموت لياخذ روحى، اعطنى فرصه فأنا لم ارى محبوبى بعد  
 ترحم على بلطفك و رحمتك و اعطنى قدرة أن أجد مكانا فى قلب المحبوب  
 (قصابي) العاشق هكذا قال اذا جاء المحبوب افديه بروحي و نفسى

## ذكرى العشيق

ايها المحبوب انا لا اتركك بسهولة ، لا اترك المحبوب حتى اموت  
 لا ابدل عشقى بملك سليمان

لو اعطوني حور العين و جنة الفردوس لا اترك حبي  
 حبك مرض فى قلبى فلا أعالجه ابدا  
 انا لا اترك حبك لانه اخذ مكانا فى قلبى و روحى  
 (قصابى) انا لا ابدل الحب الطاهر ببستانٍ و لاحقل الورد و لاريحان

### الضجر

ضجرت فما الحيلة ، فلا اذكر احزاني الا لك  
 انا اسير حبك و انا افتخر بهذا الاسر  
 اذا قيدونى بالسلاسل و القيود فانا افديك بنفسى ايضا  
 انا اركب المخاطر حتى اصل اليك يا حبيب العزيز  
 اخشى انت تبيع عشقى بشئ ضئيل فتكون عاقبتى محقر و ذليل  
 ايتها الايام ماذا فعلت بى فانا احترق بحب الحبيب و هجرانه  
 (قصابى) بسبب سوء حظى و حزنى انا احترق كما تحترق كورة الحداد

### ملامة الحياة

إن حياتى سنية شبابى لا منى ٢  
 ما قمت بحياتى كأنه ورد زابل حتى البلبل حزن لذلك ( فشله فى الحياة )  
 انظر الى حياتى فليس لى قدرة عش كال دراويش سعيدا

إذا تسمع حزنى فاعلم أنّ الجنة و حور العين و النار و جهنم ليست أساطير  
اضحك للدنيا و عش حياتك و لا تتركها بيد الاقدار  
فاسمع هذه البشرى فإنّ الحزن قد انتهى  
عمرى و شبابى كان قصيرا لم يتجاوز الا ايام لصن الزمان سلب حياتى فى اليومين  
( قصابى ) اذا تقبل كلامى عش بالحب و قلبك احبه بالحب

### عذاب الحياه

إذا تعطينى سماء أنا آخذة لآتى ولدت للحزن و الهم  
انا حاضر أن افديك بروحى لآتى عاشقك و مجنون بك  
احبك حتى الموت و اتمنى أن تكون الى جانبى فى تلك اللحظة  
لا بدلى من اعطائك روحى و نفسى لآتك قاسى القلب  
بما آتك بعيد عنى اما إنك فى نظرى دائما اينما اذهب ارك  
ليس فى قلبك القاسى ذرة محبة فلو التيت نظره على سوف ترى كم انا حزين  
اقسم عليك بالله ارحمنى بنظره اكاد افقد قلبى و بصرى من حبك  
إذا لم تنجدنى فساكون مشردا فى الشوارع كالدرويش  
أى عزيز الغالى و يا قمرى بسبب حبك انا اعطيتك قلبى و دينى  
لى امل من رب العالمين يوما ارى و جهك الجميل و افديك بروحى  
بما آتك تعلم انك تؤلمنى و هجرانك هذا يقتلنى فانا فخور بهذا القتل  
لماذا لم ترسل خبرا عنك فانا هذا يؤلمنى و يحزنى  
( قصابى ) كان له قلب حزين فاعطاك اياه و هولا ينساك ابدًا

## مجننون المحبوب

انا المجنون، انا الأسير، انا مشرد في الازقة و الاسواق  
 اذا تجمع الحزن و الالم فانا الذى اشتريه  
 انا فرح لان قلبي متعلق بحبيب فلا انسى  
 يا حديقه وردى قلبي اجعلنى حارسا لك فانا حيران بك  
 ماذا يحدث لو فرحت قلبي فسوف اكون وفيا لك  
 انت املى فى الحب و الحياة انا مريضك قل انا ممرضة  
 انت دوائى فعالجنى بحبك  
 اذا تكرمت على بشربة منك فانا اشرب هذا رغبة بك  
 ( قصابى ) كل عمرى تكلمت عن حبك و هجرانك

## اجابة رسالة المحبوب

وصلتني بطاقتك تهنئة بمناسبة السنة الجديدة فاكرتنى بالماضى  
 عندما وقعت رسالتك بيدى الله اعلم كم فرحت  
 مضت ثلاث سنرات او اكثر و لم يأتنى خبر انت تعرف كيف قضيت هذه الايام  
 الحمد لله انقضى الحزن بعد أن وصلتني رسالتك  
 فى هذا الفصل ،فصل الربيع جائتني رسالة من حبيبي البعيد  
 يتمنى ( قصابى ) أن ينال حبيبه و تظهر الليالى المظلمة و يسعد قلبه

## العين السوداء

يا الهى صاحب العين السوداء و هو الذى خطف قلبى ارسله الى قلبى بالسلامة  
اشرب شرابا بنخب عشقه فما اسعدنى اذا كان هو الساقى  
شعره كالليل الاسود و طويل كالسلاسل و بهذا قيد قلبى المحب له  
لو تبسم لى فانه يسكرنى ببسمته هذه  
جماله جئنى فوا ويلاه من هذا الحب الذى غلبنى  
فما يكون اسعد ذلك اليوم اذا جاء فانه ينور بيتى  
رؤية وجهه الجميل سوف يسعد قلبى  
(قصابى) عشقه كالرويا و لا نفس هذا السر للآخرين

## العاشق

انا العاشق انا الحزين و انت فرح بهذا الغم و الحزن  
بما ان قلبى حزين و انت فرح بذلك فاخذت صبرى و استقرارى و هدونى  
احترق من فراقك ايها الحبيب ، انت كالريح كسرتنى و قطعت قلبى  
اتذكرك دائما و فى كل وقت و زمان  
انت كنت هدفى و لكن (قصابى) حزين و انت فرحان

## حزن الحبيب

عندى حزن و غم من حب الحبيب فانا احترق كالفراسة

احترق و اكون كالرماد من اجل الحبيب كأتى اصبحت غريبا عنده  
 ليس للحبيب عهد و لا وفاء  
 بسبب سواد عينه اصبحت عاشقا له  
 ايها القلب لا تبحث عن المحبوب و عهده لانه كالسكران يحطم كل شئ امامه  
 ليس لى امل بروية قاسى القلب  
 ( قصابى ) لا تنتظر ابدا حبيبا ينقضى العهد و يكسر القلب

### النوم

رأيت جمالك فى نومى ايها الحبيب من تلك اللحظة عشقتك  
 مضى خمس و ثلاثين سنة من نومى و اصبحت هذا النوم لغزا لى  
 قل متى ارى جمالك اعطنى جوابا ايها الحبيب  
 اينما اذهب ار سرايا فانا عطشان لرؤياك ايها الحبيب  
 لا تعبس بوجهى انت خطفت قلبى بعنابك  
 انت جميل حتى لو رفعت خمارك فيظهر جمالك ايها الحبيب  
 (قصابى) يقول انا فى كل الليل اتمنى ظهورك ولكن انت ارنى الليلة القمرء

### شجره فى الطريق

انا كشجرة قائمة فى طريق بقيت جالسا وحيدا  
 اثمرت فكانت نصيب الحبيب و لكن هذا الثمر سرق  
 انا كالطير فى مخالب الصقر انظر كيف اجنحتى منكسرة

تمنيت أن ارتبط بالحبيب فما أجمل هذا الرجاء  
 إذا جاء محبوبى الىّ فان جميع الاحزان تذهب  
 محاصر بين عدو و صديق فافرّ الى جبال . صحراء  
 بينى و بين محبوبى فاصلة كبيرة كفاصله البحر و الجبل  
 يا نسيم الصباح اذهب الى حبيبى و اخبره أنّ النوم طار من عينى بسبب بعدك  
 مضى على عمرى ثمان و ستون سنة و يأتى يوم سأموت  
 لم تبق لحظة و امل (لقصابى) باق حتى يرى مؤنسه

### شكوى من التقدير

ماذا فعلت فى الدنيا حتى يجور على التقدير  
 أنا اسير بهذا الحلم فليس امامى و لاخلفى طريق  
 ابحت عن حبيبى فى كل مكان و لكنها وردة مفقودة ليس لها اثر  
 بحثت عنه فى جميع العالم (الحبيب) لم يقع نظرى عليه و لم اره  
 انا كالطائر اصرخ من بعد الحبيب و الحبيب ليس له خبر عن حالى  
 لم يكن احد يخبر (قصابى) انك لم تحص على رويك و حبيبك بسهولة

### الغافل

مضت الايام و ليس لى خبر عن الحبيب لعدم صبرى كتبت الرسالة  
 ايها الحبيب لماذا نسيتنى هل هذا حظى و نصيبى من الحياة  
 اقسام ب ٨ و ٤ و القاضى الحى اعلم أنّ حبنى لن يزاحمك

كلما قلته هو من صفاء و صدقي و ليس لي امل الا نكن معك  
اعلم ان اليأس و الحزن ليس له ثمر مأخذ قلبي و زدني شوقا  
إن التوكل على الله ليس فيه ضرر فارحم ( قصابي ) بمحبة منك

### المهجر

بما أنك تعلم أن إيماني قد فنيت ألا تسأل عن احوالي الحزنية  
انك سمع جميع سر ري انظر الى عويلي و بكائي و عدم استقرارى  
انظر الى لوني الشاحب ذلك بسبب بعدك عني  
متى تطلع على سر قلبي و تعال روى فداك الى جنبي  
انت هناك و انا هنا بعيد عنك ما اسعدني عندما تأتي الي يا روى  
( قصابي ) يقول مضى عمري فتعال و اسعدني كما يأتي الربيع و يسعد الزهور

### وردة من شير شوك

لا اهتم بكلام الآخرين ليس لي مؤنس غيرك  
كل صفائي و كل وجودي و كل قلبي خاضع لك من غير اذية  
ليس لي غم و هم الا فراقك الغالي على  
ليس لي محبوب افضل من صدق الكلام و حسن العمل  
( قصابي ) اقطف وردة من هذا البستان لان في روضك ليس شوكا



## حيران

ليس لى رغبة بالشراب و لا بالسكر و ليس لى رغبة بالجلوس مع عارف و زاهد  
لا ادرى اين اذهب لأنهم يقولون السكران لايعلم ماذا يفعل  
أتأوه من اصدقائى الذين ليس لهم مروءة فانهم متكبرون  
الهى فأنت بقدرتك اعطنى قدرة لعمل الخير  
قلت المروءة بين الناس فى جميع العالم فأخشى أن اكون كذلك  
لى ذنب لآئى احببت الدنيا فما لها قيمة فهى رذيلة  
اى (قصابى) ماذا فعلت فى هذه الدنيا فاغلقت جميع الابواب امامك

## ذكرى تلك الليلة

ليلة كنت مع حبيبى بصفاء فما اجمل تلك الليلة مع الحبيب الوفى  
فى مجلس الحب و الحنان كأننا فى روضة تعزف و تغنى فيها البلابل  
كان قضائى و قدرى أن يتركنى حبيبى  
قلبى هنا و محبوبى هناك ، فلا ادرى حبيبى فى السماء أو فى الارض  
ذهب الشباب و دخل الشيب ما اجمل ايام الحب التى قضيتها  
( قصابى) يدعو دائما أن يكون حبيبى بخير.

## فروردين

جاء الربيع بزهوره و جماله

ايها النائم الغافل اخرج الى الخضرة و الطبيعة و اسمع غناء الطيور و البلابل  
 انظر الى الحقول و المزارع و الجبال اينما يقع نظرك ترى زهورا عطرة  
 بمجئ الربيع و النيروز يعنى مجئ الفرح و السرور  
 جميع الاحداث و الشباب و الشيوخ يلبسون اجمل ما عندهم  
 بما أنّ الربيع جميل جدا حتى حور العين تستمتع به  
 بمجئ الربيع القلب و الروح يفرحان ايضا  
 فى فصل الربيع جميع الزهور تكون ذا روائح عطرية و لطيفة  
 فما اجمل التقاء الحبيبين فى هذا الفصل  
 على الساقية تبسّمان معا و تهديان وردا ملونا  
 يا طير السعد طر و اخبرنى بأنّ حبيبى سعيد  
 ما اسعد ( قصابى ) فى هذا اليوم لأنّ حبيبته يعدّ مائدة (( هفت سين )) (سبع سين)

### الغافل

انت ليس لك خبر عن احوالى فقد احترقت قلبى ببعدك  
 احترقت بجزنى و هجرانك و ليس لى خبر عنك فارحمنى  
 لو ارى وجهك الجميل انسى الدنيا و ما فيها  
 فراقك اغلق ابواب الدنيا امامى تعال فافتح لى هذه الابواب  
 انت قمرى ، انت حبى بما انك لم تحضر فأنت دائما امام عيني  
 اقضى الليل حتى السحر بدموعى الجارية  
 و انتظر نسيم الصباح أن يحضر خبرا منك  
 لو وضعت الاحزان فى كفة و وضعت احزاني فى كفه اخرى فكفتى هى الارجح

## الخافل

قمرى حبيبى انظر الىّ ، الى متى ليس لك خبر عن قلبى  
لا اتمكن البقاء و الصبر على فراقك هكذا بعدك ادخل النار فى قلبى  
كلما اصرخ و كلما اتأوه فهذا لا يآثر على قلبك القاسى ابدا  
انظر الى قلبى المجنون ماذا يتمنى فهل ترضى بذلك  
لايمكن أن اذكر قصتى و حبك لأى شخص  
(قصابى) لاتحزن و لاتتأوه كثيرا فأنهما يذهبان بسرعة

## الرحمة

ايها الفلك الى متى هذا الغدر فارحم القلب المريض  
أنا حامل الظلم و الجفا أنا الذى قلبى ملئ بالاسرار  
اتذكر تلك الليلة فما اجملها انا كنت فرحاً لذلك اللقاء الاول  
و لكن ماذا افعل لتقلب الايام فرقت بينى و بين حبيبى  
منذ ذلك الوقت و حتى الآن لا اثر لك اتمنى لو اراك مرة واحدة  
الهى بحق جلالك و اصفيائك أن تحفظ حبيبى من آفات الزمان  
(قصابى) يقول هديتى انك اذا قدمت (الحبيب) افديك بروحى

## الوعظ و النصيحة

ايها الشخص الذى يعيش فى هذه الدنيا بعقل و دراية اينما تذهب اجلس و استمع

فى حياه الدنيا يومان سعادة و حزن فكن فى هذين اليومين يقظاً و صاحب العقل  
 اذا دارت الدنيا عليك و اصبحت مرة فتحمل ذلك لان بعد كل ضيق فرج  
 اذا حملتك الدنيا اكثر من طاقتك فاصبر على ذلك و تحمل  
 فى هذا الزمان و فى كل الزمان و اينما تعيش فكن دؤوبا و اسع بقدره  
 لوسالوك (قصاى) ما هو حسن و ما هو سئ قل اينما تكون كن مستمعا فقط

### ربيع الحياه

ايها القلب لاتكن غافلاً و نائماً فى الربيع ،  
 انهض و كن فرحاً فى هذه الرياض الجميله  
 انظر الى الحقول كم هى مبهجه و ابعد الغم و الحزن عن وجهك  
 جميع الوجود فرح و مبتسم  
 و انظر ان الغزال يخرج من بيته و يتجول فى الحقول  
 و المزارع لان آلان فصل الربيع ايها النائم  
 انظر الى الطبيعه كيف ينزل المطر كالعيون تسكب الدمع  
 ذهب الشتاء جرت المياه فى السواقى  
 اخرج و انظر الى الطبيعه و استمع الى الطيور و البلابل فى هذا الفصل الجميل  
 الى متى أنت تعيش فى الغم و الحزن ، اخرج لحظه و انظر الى الطبيعه الجميله  
 عمرك القصير لا تبذله بالحيله و المكر و الطمع  
 اشرب شراباً و ابعد عن الحزن ، تحرر من الم الدنيا و عش جنب الحبيب  
 اذا تركت شراب الحياه فانك ستعيش بآلام الناس دم المخلوق حلال و لذى عندك  
 انت تجمع المال من غير فكر ، عزيزى لا تعرك الدنيا بما فيها

اسمع كلامي و اعلم يأتي يوما و انت تترك الدنيا و ما فيها  
 إن جميع الاصدقاء و الاقرباء و الناس يكونون حولك و لكن يوما تبقى وحيدا  
 اتشمت بمنافسك فرّما يوم تدور الدنيا عليك  
 (قصاي) قال هذا و لسمع من يحب النصيحة ايها القلب حذار بعاقبة عملك

### منع اللقاء

الى متى تريد أن تحرقني بنارك ، الى متى تبعد عني  
 انت كسرت قلبي العاشق الى متى تعمل بي هكذا  
 الى متى من اجل ظلمك دموعي جارية فأنا اكتب دموع العين بحسرتي  
 انت تخفي جمالك خلف الخمار الى متى هذا الاخفاء  
 اظهر جمالك ايها الجميل الى متى تريد أن تخفيه عن قلبي الحزين  
 لي رجاء من حبيبي هو الى متى يتركني هكذا  
 مائتي لعنة على تقلبات الحياة الى متى تجورين على ايتها الحياة  
 الهى ارحم قلبي الولهان الى متى هذه العقوبة  
 انا احمل جميع الحزن في العالم و الى متى و انت حبيبي تشمت بي ايضا  
 الهى الى متى الايام سنية و انا اصبحت اسيرا للحبيب القاسي  
 الى متى تظلمني من اجل ظلمك اصبحت رماد بركانك (حبك)  
 الى متى انت لا تود رؤيتي و انا لي املى برؤيتك  
 الى متى تنكر على دموعي و هتاف قلبي  
 الى متى تريد عدم اجابتي ارحمني بنظرة منك  
 الى متى انت بعيد عن قلبي و الجميع لهم الحب و الالفه

الى متى عدم تجاوب و الوحدة فانا محط الطريق  
الى متى تظلمنى و ليس لى فى الدنيا انيس يزيل الغم عنى  
الى متى اكرر اعطنى جوابا مثبتا ارجو ذلك حتى اكون فداء لك  
الى متى افديك بروحى اجبنى حتى اكون فداء لك  
الى متى تحرقنى مائة فانا محترق بحبك  
الى متى انا كالمجنون افر الى الجبال و الصحراء  
الى متى نهارى كالليل فانا ابكيك ليلا و نهارا  
الى متى تجرحنى بكلامك و كلامك كالسيف يؤذيني  
الى متى تظلمنى و انا خلف بابك و تجعل حائلا بينى و بينك  
الى متى تبيع حبى فى الاسواق بسعر بخس  
الى متى تؤذيني اجعل حدا الى هذا الظلم  
الى متى تستخف بى و بحبى  
الى متى تكون كالعقرب تلسعنى اعطنى مرهما لجرحى  
الى متى تريدنى ان اكون مريض حبك فانا ارجو رؤيتك  
الى متى هذا الهجران ترحم على بحبك  
الى متى هذا الشوك فى وجودك و انت وردتى فى وسط الاشواك  
الى متى يحل هذا المشكل ليس لى الا الصبر و الضجر  
الى متى انا اسيرك و اطعك كالغلمان  
الى متى انا فى هذا الالم انا حبك اوقعتنى فى محن كثيرة  
الى متى لاتسمح لى ان يكون اثرا فى قلبى اكثرهم عندهم آثار فى قلوبهم  
الى متى انت كالصقر تريد ان تكسر جناحى  
الى متى تتصرف معى هكذا و متى سوف تندم على ذلك

الى متى ترضى عنى فانا مطيعك باخلاص  
الى متى لا ترحم سهرى انظر الى الليالى التى اقضيها من اجلك  
الى متى تقيدنى بعشقتك  
الى متى تحب ان ترانى على هذه الحالة  
الى متى التحمل و الصبر فليس لى طريق غير هذا  
القيتتى كميت لست لا نقاً ان تكون مع الميت  
الى متى انا محروم عن مدينه لار و انت تعيش فيها  
الى متى تفتخر بأدبى و تظلمنى  
الى متى تطلب منى الاستغفار  
الى متى اصبر فليس لى صبر يا الله  
الى متى تظلمنى يا ستار فانا مظلوم فى هذه الحياة  
الى متى انا اسيرك فاعف عنى ب ٨ و ٤  
الى متى تنكرها اصبحت منشغلاً بالسيئة  
الى متى انا اصبر عليك لتبعد عنى الحزن  
الى متى تريدان تتكلم (قصابى) حبيبى يقول هذا الكلام لى

### قصة الحياة

اسمى باشى و شهرتى قصابى و اسم ابى محمدرضا  
ولدت سنة ١٣٠٧ هـ.ش  
انا ولدت فى محافظة فارس فى جنوب ايران هى مدينه لار  
جميع العالم يعرف مدينة شیراز

اهلها كرام و هى مدفن الشاعرين حافظ و سعدى و مزار شاه چراغ  
 اهلها ظرفاء و ذو اخلاق طيبة و هم معروفون بالشعر و الادب  
 النساء و الرجال كلهم طيبون  
 كل ما اقله فى وصف هذه المدينة قليل  
 من سوء حظى لاستطيع رؤية هذه المدينة  
 ذكرىأتى مرّه فلا احد يرشدنى الى طريق الصواب  
 انا باكٍ دائما لِأَنّ الابواب اغلقت امامى  
 القى نظرة على فاصبحت اسير رؤياها مادمت حيّا  
 خطف قلبى و جعلنى حيرانا و لا اجد جوابا  
 اصبحت كمجنون طريدا لاادرى من هو حبى ، اصب دمعى و لاادرى على من؟  
 مرت سنين و انا فى حسرة و حرمان. بقى فى وجودى  
 فى جميع الاوقات امام عينى فيحرق قلبى و يسيل دمعى  
 لاتمّر لحظة و الا قلبى حزين لاادرى و الله ماذا افعل  
 اليس عاقبة العاشق أن يرى حبيبته فى كل مكان. و اينما كان  
 مدة طويلة و انا ابحت عن حبى الذى رأيتّه فى النوم  
 يا ليتنى اتخلص من هذا العذاب و الالم و لو بنظرة منه  
 و الله لاستطيع أن احلّ هذه المشكله مهما كانت و اتحسر عليها  
 متى تصبح رؤيا حقيقة و ينتهى صبرى  
 (قصاى) لاستطيع أن تحصّ على املك فى هذه الدنيا



## الفلاح العاقل

قال الفلاح الحكيم اسمع هذه النصيحة منى  
ليكون الاعداء اسراء لك فاحرس وطنك ايها الشجاع  
إن كل هذه الارض و التراب و المياه هى ارث لك من اجدادك مثل پوركى قباد  
اعلم أن الارض مليئه بالمعادن و الذهب و الفن و ابحت عن ذلك  
اعلم أن عزتك و قدرتك و حرمتك و صديقك و رحيمك و انسيك هو الوطن  
اى مؤنسى بشجاعتك و قدرتك و همك احفظ الوطن  
كن على حذر أن لايقع وطنك فى يد العدو  
و ذلك ذلة و حسرة و خفة و عذاب و محن  
عزيزى كن كالبركان على الاعداء و كن حذراً و مرفوع الرأس  
هذه نصائح قدمها (قصابى) تذكرها دائماً ، ايها الحارس حافظ على وطنك دائماً

## لسان حال الوليد

انا ولدت كالطائر و استقبلت العالم و انا باكي  
كلما بكيت لم يسمع احد فقد شاهدوا دموع عيني فقط  
فى البداية بكيت من الحزن كأن الدار الفانية سجنى و اغلالى  
متى اتحرر من هذه الدنيا و اصل فرحا الى دار البقاء  
مع الصراخ و البكاء جئت لهذه الدنيا و انا غافل انى جئت فيها  
نتيجة حياتى انى وقعت فى فخاخ الظلم و الجور و الجفاء  
حاصل حياتى اوله الظلم و آخره القبر و رجعت الى الآخرة خالى اليدين

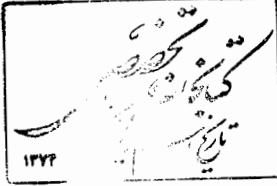
تركت الدنيا و ما فيها و حملت معى آلامى  
 ابذر الخير لأنك بعمل الخير يمكن ان تحصل على ما تريد  
 بعض الناس ينتظرون كرمك و لطفك  
 لو تكرمت عليهم بلطفك فإنّ نتيجة تحصل عليها فى الآخرة  
 حاصل عمل الحسن هو جنات الفردوس  
 (قصاى) اعمل العمل الحسن فإنّ هذا يبقى لك فى الدنيا

### اليمين المكتوب

اقسم بذات الطاهر الحى القاضى لو قطعوا رأسى مئة مرة  
 لا انسى محبوبى ابدا حتى الموت  
 اعطيتك قلبى حتى تحبنى و تكون مسليا لى  
 انت كالطبيب يمكنك أن تعالجنى  
 دواء المى حبك فاعطف علىّ بذلك  
 تعال و انظر انا فى انتظارك فارحم حالى هذا  
 من سوء حظى اصبح الفراق و البعد و الغربة نصيبى  
 انت ليس لك خبر عن حال قلبى و كنت احمل هذا الغم من مكان الى مكان  
 صورتك فى قلبى فلاخوف علىّ أن افديك بروحى  
 ماذا افعل فليس لى الاقلب واحد فأنا اقدمه لك  
 قمر الله فى السماء و قمرى (محبوبى) فى الارض  
 فى كل الحدائق البلابل و الورود فانت وردة قلبى  
 بما أنى رأيت وجهك فى نومى لم ار له مثيل

لا تعبس تعال حتى نتزوج شرعاً عند الله  
تعال نشكل عائلة يحيطها الحب و الوفاء  
انت ام و انا اب بين الاولاد و هم زينة الحياة الدنيا  
الله يرضى عن هذا العمل الحسن و يفرح بجمع قلبين  
ارجو ان اكون لائقاً لك و ان تقبلنى زوجاً صالحاً  
اتعهد بان اكون وفيّاً و اؤمن لك حياة الراحة و اكون حبيباً لك  
كل حياتى و عمرى اكون فى خدمتك  
الله يعطيك اجرک يوم القيامة و يجعلک سعيداً فى الآخرة  
من على (قصابى) بحبك و لاتترکه وحيداً

## دو بيتى



انت عالم و انت قادر و انت فى قلب كل موجود  
لا احد يدرك سرّك حتى البشر لايعرف ذلك

\*\*\*

قلبى يريد أن يرى الحبيب فأنه كالوردة الجميلظ يخطفها من البستان  
اقطف هذه الوردة من بين الورود فاكون كالبلبل له

\*\*\*

اهلا و سهلا بالحبيب من الطريق البعيد و وجهه بشوش و مسرور  
الهى ابعد عنه الحساد و اعمى عيونهم

\*\*\*

ليل ممطر و اقدام عرجاء قل للحبيب لماذا تحاربنى  
بيدك رمح و سيف و خنجر لاحاجة لهذا بالحجر قلبى ينكسر

\*\*\*

حبيبى حريك معى هل انت منزعج منى  
لماذا مرة تبعد عنى لماذا انت قلبك كالحجر علىّ

\*\*\*

قلبى كسير و فيه منات آلالام و انت ماذا تريد منى  
ليس لى حاجة سوى رؤيتك على قدر امكانك

\*\*\*

ليل مقمر و ايام الربيع و الف بغير. يحملون الحمل  
نصف هذه الاحزان يحملها قلبى و هى غم الحبيب

بيد الحبيب سهم و خنجر ينزل سَمَه على جسدى  
يرمى سهمه على قلبى الجريح فيصيب هدفه  
\*\*\*

يا رب العالمين الى متى حزنى فى الدنيا  
لم ار احدا اكثر حزنا منى  
\*\*\*

اسال من الزمان من اى طريق احصل على رزقى  
اعطنى رزقا و الا خذ روحى فان حياتى لاتساوى قرص الخبز  
\*\*\*

لا احد يعيننى الا انت وحدك مغيثى  
انت فى العرش جالس ليس لك غم و قلبى ملئ بالآلام من هذا و ذاك  
\*\*\*

اصبحت مريضاً من يزيل الحزن عنى؟ و من هو مؤنسى و حبيبى؟  
كالطبيب جالس يعالج من يداوى هذا القلب المريض؟  
\*\*\*

انا بين جمع كل الاقارب فانا الغريب بينهم  
كل الناس سعداء و انا الوحيد الذى بينهم حزين  
\*\*\*

قلبى حزين و انا لادرى ماذا افعل محترق كالنار  
لا انيس لا اذكر له المي لابد ان تحمل هذا

الهي انت تعلم ما في قلبي، وجودي ملئ بالحزن  
لا ادري ما هو ذنبي الا الحب و لكن حبيبي يتالم مني

\*\*\*

عندي قلب اعطيته لحبيبي لم اعط قلبي وحده بل اعطيت وجودي كله له  
انا فرح بفداء روعي و قلبي للحبيب و هذا قليل في حقه

\*\*\*

اعطيك قلبي حتى تكون انيساً في حياتي  
حتى تسأل عن احوالي و احزاني و تكون رفيقي ليلاً و نهاراً

\*\*\*

لماذا اصبحت الدنيا ضيقة لي ، لماذا قلب الحبيب اصبح كالصخر  
القي نظرة الى (قصابي) فهو بعيد عنك مئات الاميال

\*\*\*

اصرخ من هذه الدنيا لماذا حظي سيئ  
لماذا الدنيا دارت على ليلاً و نهاراً فأنا حزين

\*\*\*

تعال و طل على بجمالك و اسمع لي أن افديك بروحي  
اجعلني ضحية لك

\*\*\*

تعال حبيبي ذهب شبابي و لم احصل على شيء منه  
ذهب شبابي بسرعة و لم احصل على ثمرته

اخبرت أنّ امس جاء حبيبي الذي يعالجنى  
جاء حتى يسأل عن احوالى ما اسعدنى جاءت وردة دون الاشواك

\*\*\*

رميته بسهم حبك بلارحمة فالقى نظرة على  
كسرت قلبى و شردته الى متى اتحمل هذه المحنة

\*\*\*

ما هو تقصيرى اذا كنت محبوبا ظالما الا توجد ذرة "رحمة" فى قلبك  
تعال و ارحم هذا القلب الكسير اليس له طريق الى قلبك

\*\*\*

كلامك كسهم جرح قلبى و اصبح حزنى اكثر من الصحارى و الجبال  
بذرت وردة و لكن للأسف لم تثمر

\*\*\*

ليس لى تقصير و إن تقتل العاشق اما فى قلبك ذرة "ترحما"  
تعال و ارحم قلبى المنكسر لا طريق لقلبى الى منزلك

\*\*\*

تعال ايها المحبوب و كن وفيًا معى نور ليلى المظلم بنورك  
اطلع عن حال (قصابى) اصبح بدون قدرة من هجرانك

\*\*\*

تعال و اجلس معى حتى ارى جمالك الصبوح انت كوردة اقطفك  
اقطفها من بين مئات الاغصان و اصبح بلبلًا و اغنى لك

فراق الحبيب يحرقنى ليلا و نهارا فى الربيع و النيروز  
احترق حتى يدفنونى تعال حبيبى و اشعل شمعته فى الليل على قبرى  
\*\*\*

قلبى ضاق لعدم رؤياك ليس لى حيله حتى ابتعد عن حبك  
انت فى حديقة الورود هى خجلة منك، البلبل حزين لبعذك عنه  
\*\*\*

أتأوه فى وسط الليل وهذا الحزن بسبب ظلم الحبيب  
الحبيب يرمينى بسهام و سيوف و صراخى ليس من الحبيب بل من قضائى و قدرى  
\*\*\*

انا كالبلبل و انت كالوردة ، انت وردة لعلاج مرضى  
وردتى كانت جميلة و من غير شوك عجيب اختفت بين الاشواك  
\*\*\*

انا كالطير كسير النجاح اتألم ليلا ونهارا من فراق الحبيب  
اريد أن ارسَل رسالة الى الحبيب اكتب فيها احوالى و غمى  
\*\*\*

اين انت ايها الحبيب اتعلم كيف حالى؟ اكتب رسالة ربما تقرأها  
اكتب طلبا الى قلبك و ارجو منه ان يجعلنى بستانى فى بستانك(يحبنى)  
\*\*\*

نمر و ذنب و غزال فى الصحراء ، حمامة ، طائر حسن الصوت و غزلان  
انت قلت الحليب و السكر يخطلتان الا الحبيب فإنه يأخذ الروح



اصبحت سعيداً لَآنَ حبيبى جاء فتحملت الصعاب و فديته بروحى و قلبى  
من سوء حظى و اقبالى القصير لم ار من حبيبى الا الالم  
\*\*\*

فرّق الزمان بيننا و جعلنى الربان فى امواج البلاء  
ضاع قلبى فى موج الهجر فاصبحت غريقاً فى بحر الغم و الجفاء  
من اجل حبيبى دون الوفاء  
\*\*\*

قلبى ضيق ما ادرى ما افعل من اجل عشقى لََاكون مرفوع الرأس  
اخذ الحبيب قلبى و صبرى و هدونى و انا افتخر به آلاف مرة  
\*\*\*

لااقول لماذا انت غيروفى و اقول إِنّ الدنيا حآلت بيننا  
انت تعلمت من الطيبين و الله لائق بآن يثنى عليك  
\*\*\*

بيننا وبينك طريق بعيدا انا حزين و انت سعيد مسرور  
انت غافل عن احوالى سوف افقد بصرى من كثرت البكاء  
\*\*\*

شفاك كبر غمة فى وردة عيونها تكسر الناظرين  
ارمى بسهم من عيناك حتى يقع فى القلب المنتظر فى طريقك  
\*\*\*

تعال حبيبى و ايقظنى و ارحمنى فَإِنّ قلبى اصبح محترقاً  
ضع مرهماً على جرح قديم و اشفنى و نجنى من عذابى

دائما اقول انت حبيبى عندى حبيب فى مكان بعيد  
بكيت كثيرا حتى ائى بهذا البكاء استطيع ان اغسل الطريق ولى فيه وردة دون شوك  
\*\*\*

انا فى العذاب من هذا الهجران لم تر عينى النوم ابدا  
احترق من فراقك حتى السحر تعال عزيزى و نجنى بحضورك  
\*\*\*

تقصيرى ائى احبك منذ ولادتى كان قدرى هذا  
امان من الحبيب الجافى و غير الوفى فى كل ليلة كان تحسرى و حزنى  
\*\*\*

ليس قلبى مقصر و لكن عينى هى المقصرة حتى قيدت بسلاسل حبك  
اه قلبى كسير من عينى ، قلبى عاجز و ليس له تدبير  
\*\*\*

الهى متى اصفك انت مدير الدنيا و الفلك  
انت تعطى احد اكثر مما يستحق و تحرم آخر، انت صاحب الانصاف  
\*\*\*

انت اله العالمين انت تفعل ما تشاء  
احد تخلقه فى فرح و سرور و آخر مثلى فى هم و حزن  
\*\*\*

الهى انتهى صبرى ، سهم من الحبيب اصابتى  
افتح على ابواب رحمتك لان الابواب مغلقة على

## الكلام الاخير

ماكتبته على الاوراق من الشعر والعلم ومن الحس والوديع كل هذا كان من قلة تجربتي  
اي طالب و قارى يقرأ اشعارى ، تفرح روحى لانه عندما يقرأها يتذكرنى  
لا تنتقد على (قصاىي) هذا العمل، هذا هو رأس مالى عرضته باخلاص.

